

کفتارهای عرفانی

(قسمت هشتاد و سوم)

حضرت آقای حاج دکتر نور علی تابنده (مجنوب علیشاه)

(بیانات آبان و آذر ۱۳۹۰)

صدوسی و سوم

فهرست

جزوه صدوسی و سوم - گفتارهای عرفانی (قسمت هشتم و نهم)

(بیانات آبان و آذر ۱۳۹۰)

عنوان

صفحه

معجزات انبیاء و اولیاء، قدرتی که آنها دارند هنوز از طرف ما، قابل شناختن نیست/ علم الهی/ هر چیزی را که درک نمی‌کنیم می‌گوییم نیست/ خیلی نیروها هست که ما به آن توجه نداریم/ بشر هر چیزی را نمی‌داند، یا می‌گوید نیست یا می‌گوید خرافات است/ چیزی را تا یقین نداشتید و علم پیدا نکردید پیروی نکنید. ۸

هر یک از مراحل وجود، قوانین خاص خودش را دارد/ خداوند خالق قانون است/ در مورد *يَا مُسَبِّبُ الْأَسْبَابِ* / خدایا نمی‌دانم خیرم چیست؟ خودت راحتی، آسایش و امنیت برای ما قرار بده، هر طور خودت می‌خواهی/ قوانین هر آسمان، قوانین هر مرحله‌ای از وجود، برای همان مرحله است/ به شک‌ها و تردیدهایی که داریم نباید اعتنا کرد. باید تحقیق کرد و فهمید ولی آنجایی که نفهمیدیم به نفهمی خودمان تعبیر کنیم و نه به دروغ بودن آن حرف. ۱۴

- خود وجود ما برای ما نعمت است / شکر خدا این است که اولاً
 بفهمیم که این نعمت است و بعد اینکه چطوری مصرفش کنیم
 و در مواردی که خدا مقرر کرده مصرف کنیم / در مورد انفاق
 یعنی کمک مالی به دیگران هم خداوند گفته که اسراف نکنید. ۱۸
 در مورد زمان پیغمبر آنوقت‌هایی که با نماز خواندن مخالف
 بودند / نماز خواندن بلال در گوشه‌ای در بیابان مکه / اسلام آخر،
 اسلام مثل پوستین وارونه / لغات از معنایش برگشته است. ۲۰
 در مورد لغت مسجد / سجده حداکثر عبودیت و بندگی است /
 داستان چگونگی ساخت مسجد در مدینه توسط پیغمبر و
 مسلمین / خیمه‌ی اجتماع یهود. ۲۲
 از آنچه که شر آن را برای ما آفریده‌ای، ما را حفظ کن / آنچه
 آفریده‌ای خوب است، بعضی‌ها برای ما شری دارد. ۲۸
 حسد / سوره‌ی فلق / حسد همیشگی نیست، جزء فطرت شخص
 نیست / می‌توانیم با تعلیمات الهی جلوی حسد را بگیریم /
 حسادت بیشتر از آنکه به طرف لطمه بزند، به خود حسود لطمه
 می‌زند / در مورد رجز خوانی در جنگ‌ها / از مقابل شیطان فرار
 نکنید / شکستن غرور. ۲۹
 در مورد طایفه‌ی دُردکشان / دنیایی که در آن زمان معنی ندارد /
 در مورد مکان و طی‌الارض / گذشتن از زمان. ۳۵
 دعا یعنی خواندن / دعا و اجابت دعا / داستان آدم و حوا و آخرین
 مراحل سلوک / کثرت و وحدت / دل را همیشه به خدا بسپارید /

- در مورد اینکه گفته‌اند بعضی جاها، دعاها قبول نمی‌شود/
 رعایت احکام الهی به نفع خود ماست، اگر انجام دادیم احتمال
 قبول دعای ما خیلی بیشتر است. ۳۸.....
- داستان آقای حاج شیخ عبدالله حایری و رضاشاه؛ سربازی که
 به او گفتند روزی تو سلطان مقتدر این مملکت خواهی شد/
 پیغمبر غیب‌گویی نمی‌داند. وقتی خداوند یک پرده‌ای از جلوی
 چشمش برمی‌دارد که مصلحتی در آن کار هست/ در مورد
 کرامت شاه نعمت‌الله ولی / معجزه برای پیغمبران و اولیاء‌اللہی
 است که برخلاف نظم ظاهر طبیعت کاری بکنند. ۴۴.....
- عیسی علیه السلام فرمود: اگر می‌خواهی خداوند در اعمال قضاوت
 نکند، در مورد بندگان خدا قضاوت نکن / در مورد اشخاص،
 اعمال، آثار و همه‌ی چیزها زود قضاوت نکنید / درباره‌ی حیاء و
 شرم / در مورد لایحیاء فی الدین / راجع به ارث، وراثت، نژاد / بچه از
 همان اوّل خصوصیات پدر و مادر را می‌برد / حافظه‌ای که در
 بچه نقش می‌بندد / همانطور که چشم بچه تصویرها را برمی‌دارد،
 گوش هم شنیده‌ها را ضبط می‌کند / شیاطین جنّ و انس. ۵۵.....
- فهرست جزوات قبل ۶۵.....

با توجه به آنکه حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجنوب‌علیشاه) پاسخ نامه‌ها و سؤالات را، عموماً در جلسات فقری بیان می‌فرمایند و امکان پاسخ جداگانه به تک تک نامه‌ها و سؤالات نمی‌باشد، لطف نمایید مطالب جزوات بیانات را قبل از طرح سؤال به دقت مطالعه بفرمایید. فقط کسانی جزوات را بگیرند که مطالعه می‌کنند، نه اینکه بگیرند و گوشه‌ای بگذارند.

خواهشمند است به منظور دسترسی هر چه بیشتر علاقه‌مندان به خصوص فقرا و سایر مؤمنین به این جزوه و سایر جزوات بیانات، در صورتی که بیشتر از یک جلد موجود دارید، لطف نموده به سایرین هدیه نمایید. با توجه به آنکه تهیه‌ی جزوات بیانات، مستقل از هر مؤسسه خیریه و انتشاراتی صورت می‌گیرد، خواهشمند است جهت اعلام سفارش و آشنایی با نحوه‌ی اشتراک، با شماره‌ی تلفن ۰۹۱۲ ۵۸۳ ۸۲۴۲ تماس حاصل فرمایید.

بدینوسیله از همه‌ی کسانی که در تکثیر این جزوه و سایر جزوات بیانات، توفیق خدمت مالی داشته‌اند، سپاسگزاری می‌شود. مطالعه جزوات از طریق سایت اینترنتی ذیل نیز امکان‌پذیر می‌باشد. در این سایت، جزوات به تفکیک و شامل: مجموعه‌ی جزوات گفتارهای عرفانی، مکاتیب عرفانی، شرح رساله شریفه پندصالح، گفت‌وگوهای عرفانی، جزوات موضوعی (استخاره، اختلافات خانوادگی، حقوق مالی و عشریه) و... می‌باشد. همچنین در این سایت امکان جستجوی موضوعی در خصوص مطالب مورد نظر، نیز وجود دارد.

WWW.JOZVEH121.COM

هر کسی نامه می‌نویسد یا مطلبی می‌گوید، توقع دارد که جواب آن را بدهم و لااقل همان پنج خط که او نوشته، من دو خط بنویسم. همان را هم نمی‌رسم. الان مدتی است دیگر تقریباً نمی‌توانم بنویسم. خواهش کردم به فهرستی از مطالب گفته شده که هر مرتبه پیاده می‌شود و منتشر می‌گردد نگاه کنند، حتماً راجع به مطلب سؤال شده، صحبت کرده‌ام. دیگران هم که سؤالات مشابه دارند استفاده کنند. برگرفته از گفتارهای عرفانی، صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۹/۳۰ ه. ش.

یکی پرسیده که دوبار نامه نوشته‌ام جواب ندادید. آخر می‌گویند التماس دعا، من جواب این را چه بگویم؟ جوابی ندارید. همان فرمایش حضرت صالح علی‌شاه که یکبار گفتم. فرمودند: همان لحظه‌ای که آنها سلام می‌رسانند، التماس دعا می‌گویند، همان لحظه، دعا و خواسته‌شان به ما رسیده است.

فرض کنیم از هر کسی یک سؤال می‌رسد. اگر در جواب اینها، یک خط هم بنویسیم، خود این یک کتاب بزرگی می‌شود. این است که توقع اینکه برای هر سؤال، خود آن شخص را بخوایم و با هم صحبت کنیم، نمی‌شود این کار را کرد، نمی‌رسیم.

بنابراین درباره‌ی سؤال که در ذهنتان پیدا می‌شود، حتماً جواب داده‌ام. این جزوه‌هایی هم که درمی‌آید، برسید که چه موقعی جواب داده‌ام، همان را بگیرید بخوانید و بعد اگر پیدا نکردید آنوقت بیایید و پرسید. مثلاً می‌نویسند شش‌بار نامه نوشتیم، جواب ندادید. بله، اگر ده‌بار

هم مطلبی که مربوط به من نیست را بنویسید، چه جوابی بدهم؟

برگرفته از گفتارهای عرفانی، صبح چهارشنبه، تاریخ ۱۳۹۲/۲/۴ ه. ش.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^۱

بعضی‌ها سعی دارند که معجزات انبیاء و اولیاء که در کتاب‌ها نوشته شده و به ما رسیده، این را با اندازه‌ی علمی که فقط الان بشر دارد، (نه با اندازه‌ی علم الهی)، با اندازه‌ی علم بشری توجیه کنند. مثلاً می‌گویند: موسی علیه السلام چون خودش منجم بود و اطلاع داشت، می‌دانست که ماه خواهد گرفت، حالا این را به‌عنوان معجزه‌اش گفت که الان از گناه، ماه می‌گیرد. البته اینها از داستان‌هایی اقتباس می‌کنند که در این زمینه نوشته شده است، مثلاً یک داستانی که البته شاید داستان هم نباشد واقعی باشد، هست که یک سیاح اروپایی به جنگل‌ها رفت. او را گرفتند و گفتند تو را می‌کشیم. او را به طناب بستند، بعد در تقویمی که داشت نگاه کرد، دید که در همین ساعت ماه می‌گیرد. گفت که اگر دست به من بزنید، ماه خواهد گرفت و اینها دیدند ماه گرفتگی شروع شد، ترسیدند. به خدایی او ایمان آوردند، این داستان‌ها موجب شده که بعضی‌ها این فکر را می‌کنند. البته بعضی‌ها روی حُسن نیت می‌خواهند این کار را بکنند، برای اینکه می‌خواهند خودشان باور کنند، دیگران هم باور می‌کنند. ولی یک نقص و عیبی که اینها دارد، آخر یک

روزگاری بشر به ماه و خورشید و اینها معتقد بود که آنها نظر می‌اندازند، هرکسی با خدای مثلاً دریا، مخالفت کند، همان خدا بیدار می‌شود او را اذیت می‌کند. این در خاطره‌ی آنها مانده است. این توجّه را ندارد که علم الهی بالاتر از اینهاست. یعنی ما داریم دانش یاد می‌گیریم، هیئت، نجوم، فیزیک، شیمی اینها را درس می‌خوانیم، نهایت و ایده‌آل آن این است که علم ما به اندازه‌ی علم خدا بشود. یعنی از علم خدا یک چیزی یاد بگیریم. هر وقت خودمان خدا شدیم، علم‌مان هم علم خدا می‌شود.

این توجّه را باید بکنیم که آن قدرتی که آنها دارند، هنوز شناخته نشده یعنی از طرف ما قابل شناختن نیست، کما اینکه فرض کنید قبل از اینکه نیروی حرکت، نیروی بخار کشف بشود، این نیرو وجود داشت. ما به آن پی بردیم، بشر درک کرد. خدا به او قدرت داد، درک کرد که دید (الان خودتان هم می‌بینید) یک قوری روی آتش است، آب آن می‌جوشد و سرش حرکت می‌کند، تکان می‌خورد. فهمید که این بخار آب یک قدرتی دارد، از این قدرت استفاده کرد و ماشین ساخت و بعد احتراق. اینها نیروهایی است که خداوند دارد و ما نمی‌دانیم، کم‌کم به ما توفیق می‌دهد که این نیروها را کشف کنیم و بشر تا وقتی این نیروها را کشف نکرده و چیزی را نمی‌داند، می‌گوید:

نیست. الان هم همینطور است، هر چیزی را که ما درک نمی‌کنیم، می‌گوییم نیست. چندی پیش تلویزیون به نظرم خودمان بود، به هر جهت گفت که یک شخصی در فلان جا پیدا شده و کارهایش را نشان می‌داد، مثلاً چنگالی دست شما هست که نمی‌توانید به هیچ‌وجه خم کنید، این نگاه می‌کند و خم می‌کند، با همان نگاهش خم می‌کند. این چه نیرویی است که خودش هم شاید نمی‌داند؟ می‌داند این قدرت را دارد ولی بشر امروز می‌گفت نمی‌شود و می‌گفت این حقّه‌بازی است شاید بعضی‌ها هم با حقّه‌بازی این کار را بکنند، نمی‌دانم ولی چنین نیرویی هست.

الان خیلی نیروها هست که ما به آن توجه نداریم، نمی‌دانیم و خیال می‌کنیم که نیست یا اگر هم معتقد باشیم که هست، سعی می‌کنیم آن را با همین علوم اندکی که داریم، بیان کنیم. اینطور نیست. الان به قول یکی از دانشمندان، دوران خدایی علم شده. آن هم نه علم واقعی، علم واقعی که اصلاً مال خداست و خدا از او جدا نیست. همین علمی که داریم و معتقدیم که همه چیز را با همین علم باید حل کنیم و این صفت، این خاصیت که در بشر از اوّل وجود داشته، هنوز هم هست و معلوم نیست تا کی باشد؟ این خیلی صدمات هم به بشر زده و خیلی

خدمات‌ها هم به بشر کرده است. بشر هر چیزی را نمی‌داند یا می‌گوید نیست یا می‌گوید خرافات است. مثلاً دیدم در یکی از کتاب‌های قدیمی فرانسوی، (بالزاک بوده یا یکی دیگر از فلاسفه‌ی آنها) می‌گوید مردم می‌گویند که آب چشمه‌ها در تابستان سردتر است و در زمستان گرمتر و این از خرافات است. این از خرافات نیست، از احساس ماست برای اینکه ما سردی و گرمی را با حسّ خودمان باید درک کنیم، ما درک می‌کنیم که اینطوری است، این را می‌گوییم. این، هم وجود دارد و هم از خرافات نیست.

در یک دورانی یعنی تقریباً یک قرن است شاید در بشر پیدا شده که همه چیز را نقش سیاسی به آن دادند، نقش اجتماعی. مثلاً می‌گویند که پیغمبر در آن روزهایی که بعثت شد، دید که مردم خیلی به زحمت هستند، دولت ایران زور به آنها می‌گوید، (ایران آن روز، و آلا تلافی همان زورها را حالا می‌شنویم)، دولت روم زور می‌گوید، رئیس قبیله زور می‌گوید برای اینکه اینها را از این زور خلاص کند، آمد گفت: من پیغمبر خدا هستم. آنوقت هر یک از معجزات حضرت را هم یک‌طوری تعبیر می‌کنند. یک امر الهی، یک امر طبیعی را به سیاست امروز، روز خودشان برمی‌گردانند. از آن روز بسیاری از نظریات

انسان منحرف شد و روزه‌روز انحراف بیشتری دارد. مثلاً نمی‌گویند که در هندوستان، چون مسلمان‌ها که همه‌شان صوفی بودند، صوفی‌ها خوب رفتار کردند، نفوذ اسلام در هندوستان بود. همیشه می‌روند دنبال اینکه کدام یکی از دولت‌ها، سیاست‌ها علاقه‌مند بود. نه! همیشه اول آن تحلیلی، آن شرحی که ساده است آن را باور کنید، ادامه بدهید و اگر خلافتی از آن دیدید تا نظریه‌ی صحیح‌تری ندیدید، آن را رها نکنید.

این آیه‌ای که چند بار خواندم *وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا* چیزی را تا یقین نداشتید و علم پیدا نکردید، پیروی نکن. یعنی باور نکن، عمل نکن زیرا گوش و چشم و قلب تو هر کدام جداگانه مسئول هستند. در همه‌ی امور زندگی این دستور و این روش را داشته باشید. البته وقتی به یک چیزی مطمئن شدید و پیروی کردید، دیگر آن را ترک نکنید تا وقتی که یک چیز بهتری دیدید. حالا البته مثلاً خیلی‌ها از اسلام برمی‌گردند، مسیحی می‌شوند. نه اینکه بگوییم اسلام چون یک دینی است، پس ما از اسلام برویم بیرون، یک دین دیگر می‌گیریم، نه! اگر یک چیز بهتری

پیدا کردید ولی بهتر از آنچه که پیدا کرده‌اید، پیدا نخواهید کرد.
ان شاء الله خداوند خودش راه‌های مستقیم را به ما نشان
بدهد ولی راه را هم که نشان داد دیگر راه رفتنش با خودمان
هست. لقمه را حتی در دهان ما می‌گذارد ولی دیگر جویدن آن
که با خودمان است. راه را که نشان بدهد، راه رفتنش، راه‌پیمایی
آن با خود ماست. آمادگی راه‌پیمایی و زحمت این کار را داشته
باشید تا به سعادت برسید. ان شاء الله.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^۱

این جهان را که آفرید، فرموده است که در هر آسمانش یعنی در هر مرحله‌اش، قواعدش و قوانینش را، به آن وحی کردیم، الهام کردیم. پس هر یک از مراحل وجود، قوانین خاصّ خودش را دارد. به آن قوانین دیگر، به آن‌های دیگر، شاید شباهتی داشته باشد. از این طرف به قول آن شعر، البته تشبیه به این آسمان کرده:

آسمان با اختران نغز و خوش و زیباستی

صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی

در آیه‌ی قرآن می‌فرماید که **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**^۲، یا جای دیگر، خودش می‌فرماید خلق کردیم و به سوی خود من، سوی خداوند برمی‌گردید. ما الان در این مرحله هستیم. در مرحله‌ی حکومت ماده یعنی حکومت آنچه فیزیک و شیمی و اینها هست. خداوند خالق قانون است، بالاتر از همه‌ی اینهاست. از اینجا ما را بخواهد برد آنجا، همه‌ی این مراحل را باید طی کنیم. پس در هر مرحله هم، حکم همان مرحله را داریم. در واقع یعنی در مرحله‌ی عبودیت خداوند از این جسم، آن **حَدِّ اعْلَاشِ**، صحیحش این است. **وَأَلَّا مَا دَعَا خِیْلَی مِی خَوَانِیْمِ مَثَلًا: أَنَا عَبْدٌ ذَلِیْلٌ یَا إِلَهِی عَبْدُكَ یَبَابُکَ....** می‌گوییم عبد ولی عبد بودن را احساس نمی‌کنیم. اگر احساس کنیم در همان حالت که می‌گوییم من بنده‌ی تو

۱. صبح پنج‌شنبه، تاریخ ۱۳۹۰/۸/۲۶ ه. ش.

۲. سوره بقره، آیه ۱۵۶.

هستم و چنین و چنان، اگر یک سوزن را آهسته به پای ما بزنند می‌گوییم چرا چنین کاری کردی؟! آنوقت این عبد بودن درست است؟! که نمونه‌اش را در علی می‌بینیم، تیر چند شعبه را از پایش درمی‌آورند نمی‌فهمد!

به هر جهت در این مرحله که هستیم خداوند قوانین این مرحله را گفته. بر هر آسمان، بر هر مرتبه‌ای قانونش را به آن وحی کردیم. در اینجا در عالم ماده که ما را آفریده، قوانینش را وحی کردیم. غیر از این روح که حرف می‌زنیم، ما هم جزء همین مواد هستیم.

یکی از این مسائل این است که مثلاً بگوییم فلان کس شفا یافت. البته غیر از جهات طبیعی اگر آن جهات دیگری هم باشد در آن عالمی که خداوند بخواهد شفا بدهد، شفا می‌دهد و در این عالم انعکاس پیدا می‌کند ولی خداوند خودش فرموده خودداری می‌کند از اینکه کاری انجام بدهد مگر به اسباب خودش. آنجا هم که گفته به عنوان دعا *يَا مُسَبِّبَ الْأَسْبَابِ يَا مُفْتِّحَ الْقُلُوبِ وَالْأَبْصَارِ* به این گفته توجه دارد که خدایا! تو خودت گفته‌ای از اسبابش استفاده می‌کنی. تو خودت مسبب اسباب هستی، اسبابش را هم فراهم کن، دیگر ما را چه کار که اسبابش چیست؟ من خودم خیلی در زندگی تجربه کردم آن اوایل که هنوز جوانتر بودم، از خدا می‌خواستیم، آرزو می‌کردیم که کاش که فلان کار بشود. از خدا می‌خواستیم، حالا یا به عنوان مجازات ما یا به هر

عنوانی، انجام می‌شد بعد می‌دیدیم که اصلاً این به ضرر ماست، ضرر می‌کردیم. پیش خودمان می‌گفتیم غلط کردیم که چنین چیزی خواستیم. این است که من این تجربه برایم حاصل شد که بگویم خدایا! نمی‌دانم خیرم چیست؟ تو خودت راحتی، آسایش، امنیت برای ما قرار بده، هر طور خودت می‌خواهی. اسبابش را من نمی‌دانم چه کسی زنده باشد؟ چه کسی نباشد؟ چه کسی چه کار کند؟ ما از تو این استدعا را داریم. خودت هر طور می‌دانی *يَا مُسَبِّبَ الْأَسْبَابِ*، اسباب کار را فراهم کن. یک جهتش در اینجا این است که ما توجه نداریم که قوانین هر آسمانی، قوانین هر مرحله‌ای از وجود، برای همان مرحله است. همه‌ی قوانین و همه‌ی کارها را می‌خواهیم با همین چهار تا الفبایی که خواندیم (یعنی بشریت خوانده نه منظور شخص باشد، بشریت خوانده) حل و بحث کنیم. مثلاً بحث کنند که موسی عليه السلام که عصا را به دریا زد، چطور دریا از دو طرف باز شد؟ ما در مرحله‌ای هستیم که آب روی هم است و دریاست، می‌خواهیم آن کار را، حل بکنیم. نه! آن مربوط به این نیست، یک جای دیگر است. خوب است این کار را بکنیم منتها عیبش این است که آنهایی که هی سعی می‌کنند بعد که به جایی نمی‌رسند، نمی‌فهمند آن قضیه را با قوانین امروزی، با این قوانینی که ما داریم نمی‌شود حل کرد، برایشان شک ایجاد می‌شود. اگر این توجه را بکنند آن شک ایجاد نمی‌شود. می‌فهمد این از یک دنیایی است که

این قانون در آن نیست. همان حرفی که بین ابوعلی سینا و ابوسعید ابوالخیر شد، در حمام بود. به ابوعلی سینا گفت که بین طاس حمام الان روی زمین است. این قوه‌ی جاذبه‌ی زمین یا قوه‌ی ثقل، این را نگه داشته. گفت: بله همینطور است، شیخ اشاره‌ای به آن کرد، طاس رفت بالا، برگشت. گفت: این را چه می‌گویی؟ گفت: این از آن قلمرویی نیست که ما می‌دانیم. نباید سعی کنیم یا تردید کنیم که ابوعلی سینا چنین حرفی نزد و یا چنین کاری نشد. هست، یک چنین کاری شده است.

به هرجهت ما خودمان در همین مرحله هستیم، کارهای این مرحله را با قوانین می‌توانیم مقایسه کنیم. سعی نکنیم قوانین بالا را با این مقایسه کنیم. البته گاهی خداوند کمک‌هایی، مرحمت‌هایی به جنس بشر می‌کند، بعدها یک قوانین جدیدی به او یاد می‌دهد، مجال می‌دهد که یاد بگیرد، آنوقت آن تردیدش حل می‌شود.

بنابراین به شک‌ها و تردیدهایی که داریم نباید اعتنا کرد، باید تحقیق کرد و فهمید ولی آنجایی که نفهمیدیم به نفهمی خودمان تعبیر کنیم، نه به دروغ بودن آن حرف. ان شاء الله.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^۱

اگر بخواهیم نعمت‌های خدا را شمارش کنیم، نمی‌توانیم. برای چه؟ برای آنکه خود خدا در یک آیه‌ی دیگری فرموده است که اگر همه‌ی دریاها مرکب قلمی بشود که بخواهند کلمات الهی و نعمات الهی را بنویسند، هفت دریا هم اگر باشد، تمام می‌شود و آن مطالب تمام نمی‌شود. برای اینکه اصلاً خودِ وجودِ ما، برای ما نعمت است. یعنی ما حاضریم همه چیز را از دست بدهیم و وجودمان را حفظ کنیم یعنی باشیم، زنده باشیم.

بنابراین، این نعمت را که داریم، اگر هیچ چیز دیگر هم نداشته باشیم، باید شکر خدا را بکنیم. شکر خدا هم به این نیست که مدام بگوییم شکر، شکر. یعنی چه؟! شکر خدا این است که اولاً آن نعمت را بشناسیم، بفهمیم که این نعمت است. بعد بفهمیم خداوند که این نعمت را به ما داده، ما چطوری مصرفش کنیم؟ چون هر مصرفی اسراف دارد، افراط و تفریط. حتی در مورد انفاق هم، یعنی کمک مالی به دیگران هم، خداوند گفته که اسراف نکنید، بطور معتدل باشید، البته این برای ماست، در درجه‌ی ماست. فکر نکنید چون امام حسین اگر حاضر بود همه‌ی مالش را بدهد، خیلی به قول ما، با حال گشادگی انفاق می‌کرد، ما هم همینطور باشیم، نه! هر وقت امام حسین شدید، حاضر شدید آن

شمشیر را روی گردن خود احساس کنید، آنوقت اینطوری هستید،
به هر جهت این را که بفهمیم و بعد هم در مواردی که خدا مقرر کرده،
مصرف کنیم.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^۱

در زمان پیغمبر، پیغمبر مسجدنشین فراوان داشت، مسجد کم داشت، به عکس حالا که مسجد فراوان ولی مسجدنشین کم است. زمان پیغمبر فرض کنید بلال حبشی از بزرگان اسلام بود، پیغمبر گاهی به او خطاب می فرمود: اَرِحْنِي يَا بِلَالُ، بلال مرا سر حال بیاور، در واقع به حال بیاور. که بلال مثلاً اذانی می گفت، چیزی می گفت. این مقام را دارد. بلال بنده ای بود، طبق نظام آنها، مقررات آنها باید امر ارباب همجنس خودش را اجرا می کرد، غلام کسی بود. مثلاً آنوقت هایی که با نماز خواندن مخالف بودند و نمی گذاشتند نماز بخواند که آیه می قرآن در موردش آمد یعنی آیه در ضمن سوره ی علق می فرماید: اَرَأَيْتَ الَّذِي يَنْهَى عَبْدًا إِذَا صَلَّى^۲، ندیدی آن کسی را که بنده ی خدایی را از اینکه نماز بخواند، منع می کرد و نمی گذاشت نماز بخواند؟ اَرَأَيْتَ إِنْ كَانَ عَلَى الْهُدَىٰ أَوْ أَمَرَ بِالْتَّقْوَىٰ، او را ندیدی؟ او بر راه راست هدایت بود و تقوی را توصیه می کرد. در آن ایام بلال اگر مثلاً می خواست نماز بخواند، وقتی می رفت مثلاً به امر ارباب از بازار، نان بگیرد، ماست بگیرد یا امثال اینها، یک گوشه ای در می رفت، بالای تپه یک جایی پیدا می کرد در بیابان نماز می خواند. مکه هم آخر شهری نبود، کوچک بود. حالا ما مسلمین آنجایی را که یک نماز گزار نماز خوانده، اسمش را مسجد بلال

۱. صبح شنبه، تاریخ ۱۳۹۰/۸/۲۸ ه. ش. (جلسه برادران ایمانی)

۲. سوره علق، آیات ۱۰-۹.

گذاشتیم. یک جای مقدّسی است در مکه، همه به آنجا می‌روند، احتراماتش را دارند. این مسجد است. این مسجد درش باز بود، همه‌ی مسجدها درش باز بود یعنی در نداشت. پیغمبر یا علی علیه السلام فرمودند در دوران آخر، اسلام مثل پوستین وارونه است. یک پوستینی را اگر وارونه بپوشید، چقدر ناهنجار و زشت است، گرما هم ندارد دیگر، گرما وقتی است که درست بپوشید، همین هاست.

ما سجّاده که داریم، یعنی برای نماز خواندن است، سجّاده درست می‌کنیم، اسمش هم رویش هست: «سجّاده»، به جای اینکه نماز بخوانیم، قاب می‌کنیم از دیوار آویزان می‌کنیم. می‌بافیم زینت، خیلی قشنگ، از دیوار آویزان می‌کنیم. یا از آن طرف، بعضی چیزهایی که زمان قدیم اسلام، رزم برای منکوب کردن دشمن بود. حالا رزم ما شده هنری! تلویزیون می‌بینید، نوشته: هنرهای رزمی! مثل اینکه بگوییم یخ داغ! البته یخ داغ که اصلاً محال هم هست و امثال اینها. لغات هم از معانی برگشته. همانقدر که ما که ظاهراً خالق لغت و خالق معنای لغت هستیم، از اصلمان برگشتیم، العیاذبالله اگر بخواهیم خدا را هم مثل خودمان حساب کنیم، باید بگوییم: خدایا! این نبود آنی که تو می‌خواستی! ولی به هر جهت از صحّت و اصالت یاد کنیم.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^۱

در عربی، لغت مسجد و هر لغتی که بر این وزن باشد، به معنای محل است، مسجد یعنی جای سجده. مطبخ یعنی جای طبخ، مَسَلَخ یعنی جایی که سَلَخ می‌کنند، پوست را می‌کنند. البتّه در لغت عربی است ولی قبل از اسلام، مسجد به این صورت نبود، شاید یک لغتی در فارسی قدیم هست به نام «مزگد»، بعضی‌ها می‌گویند مسجد همان مزگد است و اینطوری گفته‌اند. بعضی‌ها می‌گویند که مزگد را ایرانی‌ها ساختند چون نمی‌توانستند مسجد بگویند. به هر جهت این معنای لغتش است. اما معنایی که در نظر هست با توجّه به این آیات قرآن است، سجده حداکثر عبودیّت و بندگی است، بنابراین مسجد یعنی جایی که ما دیگر حدّ اعلای بندگی خودمان را به خداوند نشان بدهیم، این معنای مسجد است و اوّل هم مساجدی که بوده همین معنا را داشته است.

وقتی پیغمبر از مکه به مدینه هجرت فرمودند، رجال واقعی، یعنی مورد اعتقاد مردم مدینه، از دو قبیله‌ی اوس و خزرج بودند اینها آنقدر با هم رقابت داشتند که اگر پیغمبر منزل هر کدام از اینها می‌رفت، آنهای دیگر گله‌مند می‌شدند و چه بسا دومرتبه با هم اختلاف پیدا می‌کردند. پیغمبر فرمود که جلوی شتر من را ول کنید، هر جا خودش

۱. صبح شنبه، تاریخ ۱۳۹۰/۸/۲۸ ه. ش. (جلسه خواهران ایمانی)

خواهید همانجاست. شاید این اشاره به آن آیات قرآن است که تمام موجودات و تمام اشیاء در مقابل خداوند به تعظیم می‌افتند، **وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ**^۱، خداوند گفت بگذارید ببینیم کدام یک از این زمینها جای سجده است؟ بشرها که هزار دعاوی دارید، هزار اختلاف با هم دارید دلمان کار نمی‌کند. همین شتر، بگذارید ببینید کجا سجده می‌کند؟ شتر همانجایی که سجده کرد، فرمودند: ما همینجا پیاده می‌شویم، همانجا پیاده شد و همانجا را مسجد کردند. اما مسجدی ساختند که همه‌ی مسلمینی که بودند، کار می‌کردند. یکی گِل می‌آورد، یکی آجر می‌آورد، یکی مثلاً شاقول می‌آورد، همین کارهای بنایی. زمین را صاف کردند، فقط یک دیواری برایش کشیدند و جای کوچکی ساختند. بعد پیغمبر در یک ضلع مسجد، اتاق‌هایی ساخت، هر اتاقی برای یکی از زن‌های پیغمبر، هر کدام منزل جداگانه‌ای داشتند. یک اتاق هم برای دختر پیغمبر و داماد پیغمبر (علی علیه السلام) و فاطمه زهرا) مدتی به همین طریق بود. البته این اتاق‌ها، هم از بیرون در داشت، یعنی از توی کوچه بتوانند ببینند و هم یک در رو به مسجد داشت که رو به مسجد باز می‌شد، بعداً به اعتبار اینکه، کسانی که از مسجد رد می‌شوند یا می‌آیند باید با طهارت شرعی باشند، این است که خود پیغمبر فرمود بنابه امر خداوند درهای اتاق پیغمبر را، دری که به

سمتِ مسجد بود، بستند. به این معنی که فقط رفت و آمد از آن دری بود که از سمت کوچه بود مثل اشخاص عادی، اگر بخواهند مسجد بیایند باید از کوچه بیایند، فقط در خانه‌ی فاطمه بسته نشد یعنی آنجا را مستثنی کردند، فقط این خانه بود که دو تا در داشت یک در به مسجد، یک در رو به کوچه. این مسجدی که الان هم هست در مدینه، مسجدالنبی، همان مسجد است، جایش را عوض نکردند. آن مسجد را تدریجاً هر یک از خلفا یا بزرگانی که آمدند، دلشان می‌خواست اینجا را توسعه بدهند، یک قطعه زمین از آن پهلویی می‌گرفتند... این مسجد بود. مسلمان‌ها که در بیابان از ترس دشمنان محرمانه نماز می‌خواندند اینجا برایشان بهشت بود و همین روحیه در همه‌ی مسلمین بود که الان هم در دل خودشان آنهایی که اخلاص دارند، این مسجد را خانه‌ای از خانه‌های بهشت می‌دانند.

در این مسجد هم همه مشغول کار بودند. هرکسی، کاری می‌کرد. فرض کنید کسی که پیرمرد بود فقط می‌نشست و خاک را آلك می‌کرد که نرم بشود. کسی که جوان بود، كلنگ می‌زد سنگ‌ها را برمی‌داشت، هرکسی به اندازه‌ی توان خودش کار می‌کرد. فقط صحابه نمی‌گذاشتند پیغمبر زحمت بکشد، کار بکند، بعد حتی عمّار که پیرمردی بود کار سنگینی نمی‌توانست بکند، این فقط سنگ و ریگ‌ها را جمع می‌کرد، می‌برد کنار که زمین صاف بشود. یک سنگِ خیلی سنگینی

پیدا شد، عمّار آمد این را بردارد دو قدم رفت نتوانست، ایستاد، باز همینطور. آن جوان ترها به شوخی گفتند: پیرمرد خدا بکُشدت، این چه کاری است؟! چرا هیچ کاری نمی کنی؟! عمّار آمد خدمت پیغمبر گفت که خلاصه دعا کن خداوند به من نیرویی بدهد، من هم کار کنم، برای اینکه این جوان ها من را مَلَعَبه کردند، مسخره کردند، گفتند خدا بکُشدت پیغمبر فرمود: نه تو را خدا نمی کشد تو را دشمنان خدا می کشند که بعد در قشون علی علیه معاویه کشته شد.

یا یک سنگ دیگری بود که باید کلنگ می زدند که دور و برش خالی بشود پیغمبر کلنگ زد، سه تا کلنگ زد که از همین سنگ جرقه ای حادث شد. پیغمبر فرمود: این جرقه ای که دیدم، در این جرقه کاخ ایران را دیدم، کاخ آن روز مال خسرو پرویز بود. جرقه ی دوّم کاخ مصر را دیدم. جرقه ی سوّم کاخ حبشه را دیدم، سه تا نیروهای قوی آنوقت. (حالا اینها را هم ممکن است اشتباه کرده باشم، ایران را می دانم هست و روم هم فکر می کنم هست) مسلمین از این فرمایش، شاید الهام گرفتند فکر کردند که این دستور پیغمبر است که بروید اینجاها را بگیرید که آمدند.

مسجد چنین شأنی در میان مسلمین داشت، البته مسلمین در همه جا می توانند سجده کنند، خداوند خاک را اصطلاحاً برای مسلمین طهور قرار داد، یعنی همه جا می توانید

به خاک سر سجده فرود بیاورید. در سایر مذاهب اینطور نیست، در یهود که قواعدشان در دوران صحرانوردی و خانه‌به‌دوشی گذشت، تمام قوانین‌شان هم در همان دوران بود، در آنجا یک خیمه‌ای داشتند که به آن خیمه‌ی اجتماع می‌گفتند یعنی مثل مسجد ما، این خیمه‌ی اجتماع چنان از طلا آراسته بود و پُر بود، درش طلا، میخس طلا، آن کسی که می‌خواهد آنجا نماز بخواند، پیش‌نمازش، لباس چی بپوشد؟ تمام طلا! و بعد هم عبادات همگانی‌شان فقط در همین خانه، به قول خودشان در خیمه‌ی اجتماع بود. مسیحی‌ها هم همینطور، مسیحیت اولیه. آنها هم البته مثل مسلمین اول خیلی تحت فشار بودند. مسیحی‌ها هم در عباداتشان فقط یک روز در هفته، روز یکشنبه را عبادت می‌کردند. مثل اینکه سایر روزها را به شیطان دادند، یک روزش مال خداست، یک روز به عبادت می‌رفتند ولی برای مسلمین عبادت اولاً شخصی شد، محتاج نیست که یک نفر حتماً پیش‌نماز باشد، نه! هرکسی خودش می‌تواند نماز بخواند. بعد هم جای مخصوصی ندارد، اگر برای اینکه همه بدانند کجا بیایند هم را ببینند، به این منظور مسجد می‌ساختند. پس مسجد اولیه جای عبادت و محترم بود که ماها احترامش را از بین بردیم. احترام مسجد هم به این نیست که میخ طلا در آن به کار

بیریم. احترام مسجد در این است که هر مسجدی که ساخته می‌شود، مسجدبروها ده برابر بشوند، نه اینکه هر مسجدی که ساخته می‌شود مسجدبروها نصف بشوند، مرتّب تقلیل بروند. حالا ان شاء الله خداوند ما را به راه راست هدایت کند و در آن راه نگه‌دارد.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.^۱

هر چیزی که خدا آفریده شر نیست. ما آنچه را که شر حساب می‌کنیم شری است که جلوی راه ما قرار می‌گیرد و الا اگر جلوی راه ما قرار نگیرد، شر نیست. این یک تعبیری است که الان هم ما می‌دانیم می‌فهمیم، می‌بینیم. به این معنی که ما، در تمام زندگی سعی می‌کنیم که از این شرها دور باشیم. پیغمبر هم که به اصطلاح دستور داده شده بود این آیه را بخواند، می‌گویند: مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ^۲، از آنچه که شر آن را برای ما آفریده‌ای، ما را حفظ کن. یعنی آنچه آفریده‌ای خوب است، برای ما بعضی‌ها شری دارد از آن شر ما را حفظ کن.

۱. صبح چهارشنبه، تاریخ ۱۳۹۰/۹/۲ ه. ش.

۲. سوره فلق، آیه ۲.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^۱

اولش از همه معذرت می‌خواهم اگر ناراحت تان می‌کنم، برای اینکه به قول یکی که می‌گفت با تو نمی‌شود خودمانی، خصوصی حرف زد، بلند حرف می‌زنی، همه می‌شنوند. آنچه می‌شود در اختیار خود من نیست.

حسد مسأله‌ای است که آدم خیلی از گوشه و کنار آثار این گرفتاری را می‌بیند. در قرآن از حسد، یاد می‌آید در دو جا صریحاً اسم بردند. در آیات دیگر، مرکز ذهنم نیست ولی این دو جا یادم است. یکی در سوره‌ی فلق (فلق یعنی شکافنده) عرفاً و در زبان ادبی فلق به روشنی صبح گفته می‌شود. چون نوری است که شروع به حیات است، نوری است که ظلمت‌ها را می‌شکافد، جلو می‌آید. در این سوره، سوره‌ای که با عبارات ظاهری هست ولی قرآن از خصوصیاتش این است که در اینطور آیات، یک دنیایی را در یک کلمه جمع کرده. در این سوره به خدا پناه می‌برد. پناه بردن یعنی یک چیزی که از قدرت من مثلاً خارج است و من دستم به آن نمی‌رسد ولی می‌دانم مثلاً، از آن لطمه می‌خورم ولی دستم هم به آن نمی‌رسد که جلویش را بگیرم. به کی پناه می‌برم؟ به آنی که هر دو را می‌بیند، یعنی همه را می‌بیند.

۱. صبح پنج‌شنبه، تاریخ ۱۳۹۰/۹/۳ ه. ش.

می‌گوییم: قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ^۱، پناه به پروراننده، خدای فلق، کسی که فلق ایجاد می‌کند. این است که گفته‌اند در استعاذه‌ها وقتی مثلاً از خداوند رحم و شفقت می‌خواهیم، اسم رحیم را از او استمداد کنید. خدا اسمائش، همه‌ی وجودش یکی است نگویند «یا قهار» به من رحم کن، بگویند «یا رحیم» به من رحم کن. روزی می‌خواهید، بگویند «یا رزاق» روزی من را زیاد کن. یعنی در واقع می‌خواهم بفهمانم که من می‌دانم که روزی من که الان تنگ است و می‌خواهم وسیع بشود، این هم به دست توست، به دست خداست. هر کاری هست مال خداست. در آن سوره می‌گوید: وَمَنْ شَرَّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ^۲، از شرّ یک حاسدی، وقتی که اظهار حسد بکند. یعنی حسد همیشگی نیست، جزء فطرت شخص نیست. چون این فطرت هم خیلی بحث شده که آیا فطرتاً انسان تابع خیر است و طالب خیر است، یا نه؟ می‌خواهم بگویم فطرتاً حسد جزء فطرت نیست. حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ همان حاسد ممکن است یک وقتی حسد بورزد، یک وقتی حسد نوزرد. می‌توانیم با تعلیمات الهی جلوی حسد را بگیریم.

یک جای دیگری که از حسد اسم بردند، آنجایی است که مشرکین، کفار به مسلمین خطاب می‌گویند. وقتی مسلمین از یک جنگ فاتح آمدند و اموال زیادی هم غنیمت جنگی آوردند، اینها

۱. سوره فلق، آیه ۱.

۲. سوره فلق، آیه ۵.

می‌گویند چرا ما را نگفتید؟ شما حسادت می‌کنید که ما را نمی‌برید؟ که ما هم از این غنائم سهم داشته باشیم. به آن زحمات و جانبازی‌ها نگاه نمی‌کنند، حسد این لطمه را دارد.

حالا کسی که می‌خواهد دشمنش را اذیت کند، در جنگ‌ها، در اجتماعات هم رسم بوده سعی می‌کند حسادت دشمنش تحریک بشود. چون خود حسادت، به حسود خیلی لطمه می‌زند. بیشتر از آنکه به طرف لطمه بزند به خود حسود لطمه می‌زند منتها لطمه‌اش، لطمه‌ی داخلی و روانی است. این تحریکِ حساسیت هم همانطوری که در طب هست، بسیاری از داروهایی که محرک اعصاب است، گاهی اوقات دکترها یک میزان خیلی کم تجویز می‌کنند، به حرکت وا می‌دارد. همان را اگر خُرد خُرد زیاد کنند، کشنده می‌شود. «اِسْتِرِکِنین» یک دواپی است، چیزی است که مثل اینکه از سمّ مار یا از سمّ عقرب و اینها می‌گیرند. مقدار کم آن شفا می‌دهد اما مقدار زیادش که در خود حیوان هست و آماده دارد، کشنده است. بسیاری از مارگزیدگی‌ها، عقرب‌گزیدگی‌ها کشته می‌شوند، می‌میرند. همین کار را حسادت در طرف می‌کند.

در جنگ‌ها از همان قدیم رسم بوده است که رجز می‌خواندند. لغت رجز در فارسی هم وارد شده. رجز اگر به موقع باشد، موجب لطمه‌ی دشمن می‌شود ولی رجز زیادتر از میزان که باشد کشنده است، طرف را آنقدر تحریک می‌کند که حمله کند. همین وضعیت برای

تظاهرات و جلوه‌ها و اجتماعاتی است که احزاب و گروه‌ها دارند. مثلاً گروهی همیشه مقاوم است، یک جا در می‌شود. در خود قرآن هم دارد که به اصطلاح لعن می‌کند کسانی را که در جنگ رو به عقب برمی‌گردند. می‌گوید مگر اینکه بخواهد یک کمکی، یک چیزی، یک کاری، نقشه‌ای دارید که برگردید و الاً برنگردید یعنی بروید یا کشته می‌شوید یا فتح می‌کنید. راه سوئی ندارد، برنگردید فرار کنید. در مقابل شیطان هم همین کار را باید کرد. از مقابل شیطان فرار نکنید.

به نظرم در تذکرة الاولیاء، نوشته که کدام یکی از عرفای بزرگ، چهل دینار دستش بود، هر روز صبح می‌آمد یکی از اینها را در دریا می‌انداخت. البته این کارش درست نبود، می‌توانست به دیگران بدهد به هرجهت به دریا می‌انداخت. گفتند: تو چرا این کار را می‌کنی؟ چهل دینار در دست هست، بریز یک مرتبه خیالت راحت بشود. گفت: نه، من هر سکه‌ای را که به دریا می‌اندازم، یک تیری به سمت شیطان می‌اندازم. نفس اماره‌ی خودم را سرکوب می‌کنم، یک ضربه به آن می‌زنم. نمی‌خواهم که یک مرتبه این سرکوب تمام بشود، هر روز سرکوبش می‌کنم. منتها در همین کار هم که می‌کند، یک فواصلی هست که آرام شود، در آن صورت آرام شده. وقتی به منزل آمد، می‌گویم این آدمی نیست که انفاق کرده، این اهل انفاق نیست، خودش که می‌داند انفاق باید بکند و می‌کند ولی دیگران به اشتباه بیفتند به نفع

این است، جلوی غرور این را می‌گیرد. گاهی اوقات برای شکستن غرور، از این شگردها به‌قولی هست.

داستان مشهور افلاطون و آن فیلسوف مشهور یونانی که این در خمره‌ای زندگی می‌کرد و فقط از مال دنیا یک کاسه داشت که آب می‌کرد می‌خورد. بعد یک روز دید کسی آمد، از رودخانه خواست آب بخورد، مشتش را برداشت آب خورد. گفت اینطوری هم که می‌شود آب خورد! پس کاسه به چه درد می‌خورد؟ کاسه را هم انداخت دور، که هیچی نداشت. همان زمان افلاطون، از بزرگان فلاسفه و استاد فلاسفه در باغ خودش که به نام آکادموس مشهور بود، سالن خیلی مجللی داشت، می‌نشست شاگردانش هم می‌آمدند و چهارپایه دورتادور می‌گذاشتند و درس می‌داد. یک روز که مشغول درس بود، دید آن فیلسوف مشهور پابرنه، با لباس آلوده، پا تا بالا گلی، (مثلاً بارندگی هم شده بود)، پایش گل و لای و آلوده آمد به مجلس درس. نشست، مجلس درس هم یک دوره گرفت از این طرف راه رفت و تا برگشت دومرتبه دم در، هیچی نگفت، خواست خارج شود، افلاطون از او پرسید: برادر! این کار را کردی یعنی فرش را آلوده کردی و کثیف کردی و رفتی، منظورت چه بود؟ برای چه این کار را کردی؟ او گفت: برای شکستن غرور شماها. افلاطون گفت: بله، ولی با غروری بیشتر از غرور من این کار را کردی. یعنی تو که به خودت اجازه می‌دهی غرور شکن

باشی، غرورت از غرور من بیشتر است که به خودت این اجازه را می‌دهی. منظور آن شعر که می‌گوید:

نفس را هفتصد سر است و هر سری

از فراز عرش تا تحت الثری

این شیطان را که خداوند اجازه داد از در و دیوار با اینها در بیفت، این است. آخر خدایا! به این اجازه دادی اینطوری از در و دیوار با ما درافتد بعد هم فرمودی: خُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا، ما چه کار کنیم، جز به خودت پناه ببریم؟ بگوییم: أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ^۲، حالا منظور حسادت بود که این حسادت‌ها را گاهی خود آدم می‌فهمد گاهی خود شخص هم نمی‌فهمد که از حسادت است.

۱. سوره نساء، آیه ۲۸.

۲. سوره فلق، آیات ۱-۲.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^۱

شاعر می گوید:

بودم آنروز من از طایفه‌ی دُردکشان

که نه از تاک، نشان بود و نه از تاک‌نشان

فقط از آن گوینده است که به نظر من از اشعار دیوان شمس است، در این حرفی که می‌خواهد بزند، می‌گوید من از این دنیای شما نیستم که دارم این حرف را می‌زنم. بودم آن روز من از این طایفه‌ای که همه را می‌بیند، مکان و زمان برایشان اهمیّت ندارد. شما فرض کنید فیلمی را که دیده‌اید، اولش را که می‌بینید به بچه می‌گویید: نگاه کن این چه آدم گرفتاری است ولی همین مثلاً پادشاه می‌شود. همان کاری که یکی از این دُردکشان، به پهلوی گفته بود، فرموده بود تو سلطان مقتدر این مملکت خواهی شد. کتابش را خوانده‌اید و یا از آن طرفش هم هست. منظورش از این شعر همین است، البته آن زمینه‌ای است، دنیایی است که حرف در آن نیست، حرف نمی‌شود زد. ولی مع‌ذلک دو، سه کلمه، همینقدر حرف زده. یعنی همینقدر گفته است این دنیا، دنیایی که من الان هستم، چنین دنیایی است. شاید آن اول کسی که این تمثیل‌ها را به کار

برده، از شعرای معمولی نه از بزرگان عرفا، کسی بوده که می‌خواست به هم‌جنسان خود که با هم آن لذت ظاهری را حس کردند، لذت می‌را حس کردند، به آنها بفهماند، من که حالا از شما آمدم بیرون، به من هم می‌گویید: تو از دایره ما خارج شدی! من می‌گویم نه! من در این دنیایی حرف می‌زنم که این دنیا و آن دنیا و این زمان و آن زمان فرق نمی‌کند. علت این هم که این تشبیهات در اشعار فارسی هست و مستی می‌را مثال زدند، برای این است که در این دنیای مادی که مستی و لذت جز با همین مسائل نیست، بفهمانند که این دنیایی که می‌آیی، از اول اگر آمدی و لایق شدی، از اول از طایفه‌ی دُردکشان بودی یعنی در دنیایی که زمان معنی ندارد.

در مورد مکان هم خیلی‌ها طی‌الارض می‌کنند یعنی در یک لحظه همه‌ی جهان را می‌پیمایند. حالا لازم نیست از اینجا به پاریس برود، پاریس را ببیند یا از اینجا برود به مکه، طواف کند. به قول تذکرة‌الاولیاء وقتی مقرر باشد، مکه می‌آید اینجا. مکه می‌آید که این طواف کند یا مکه می‌آید به طواف این. فرق نمی‌کند، طی‌الارض چه اینطور باشد چه آنطور، هر جفتش طی‌الارض است. به هر جهت ما فقط بدانیم و امکان اینکه احساس کنیم طی‌الارض چیست؟ یا گذشتن از زمان چیست؟

چطوری است؟ چه حسی دارد؟ یک لحظات کوچکی برای
خودمان فراهم می‌شود. آن لحظات را دریابید. البته ولو هر چه
هم لحظه کوتاه باشد ولی یک دنیایی است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^۱

دعا یعنی خواندن. مثلاً در قرآن هم دارد که يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ...^۲، وقتی خدا یا پیغمبرش شما را می خوانند، شما را دعا می کنند، دعا یعنی خواندن. يَدْعُوكُمْ لِيُغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ...^۳ شما را می خوانند که یک چیز خوبی به شما بدهند. جوابشان را بدهید یعنی فوری بگوئید: قبول است.

حالا این معنای لغتِ دعاست. ما دعا که می کنیم، از خدا می خواهیم، خدا را صدا می زنیم. در اینکه می شنود شکی نیست، خودش می گوید: شنیدم. به جز اراده‌ی او هیچی نمی شود ولی وقتی شنیدیم، به ما چه فایده دارد؟ به ما چه اثری دارد؟ فرض کنید چند نفر هستند، ما وقتی یکی را می خواهیم صدا بزنیم می گوئیم: بیا کارت دارم! اولاً مطمئن نیستیم که متوجه صدا شده ولی بعد هم که فهمیدیم صدا رسیده و شنیده، معلوم نیست، نمی دانیم که گوش خواهد داد یا گوش نخواهد داد؟ حالا خدا را هم صدا می زنیم، آخر ما پهلوی خدا چند تا خدا درست کردیم! یکی همین خدا که خدای همگان است. یکی همان کاری که برایش دعا می کنیم، مثلاً کسالتی دارد یا حقوقش را ندادند یا مثلاً معیشتش تنگ است. اینها همه شان چندین خداست، ما همه‌ی

۱. صبح شنبه، تاریخ ۱۳۹۰/۹/۵ ه. ش. (جلسه خاوران ایمانی)

۲. سوره انفال، آیه ۲۴.

۳. سوره ابراهیم، آیه ۱۰.

آنها را می‌خواهیم. معاش می‌خواهیم، راحتی می‌خواهیم، چی می‌خواهیم، چی می‌خواهیم، این همه خدا داریم، آن خدایی که قدرت دارد، او هم می‌شنود مثل اینها، جواب ما را نمی‌دهد. گاهی اوقات که خیلی محبت می‌کند، طبق آیات قرآن هم هست ممکن است بپرسد به کی می‌گویی، به کدامیک مان؟ آنوقت اگر بفهمیم که آن خدایی که می‌تواند جواب ما را بدهد این حرف را زده می‌گوییم: بابا من تا حالا نفهمیدم، حالا فهمیدم تو را می‌خواستیم. در این صورت جواب ما را می‌دهد، اما اگر ما هیچ به این حرف‌ها اعتنا نکنیم، هی صدا بزنییم: آی خدا! چنین کن، چنان کن. همه‌ی آن خداها، بعضی‌ها که اصلاً قدرت شناسایی ندارند ولی آن هم که داشته باشد هیچکدام نمی‌کنند، فقط یک خداست که این وسط می‌شنود و می‌تواند کاری بکند، اگر از او بپرسید مثلاً، می‌گوید: یک حرفی زدند به همه، پنج، شش نفر بودند، چرا من بدهم؟

این هم مثل است، وَاَلَا خدا که می‌داند، به رویشان نمی‌آورد. به این جهت در مواردی که دعا، یک مورد اگر باشد که دعا به صاحبش برسد، صاحبش رد نمی‌کند و آن وقتی است که مثلاً این چند خدایی که برای خودمان آفریدیم، نگاهمان به همان دعای خدا باشد و یکسره به او نگاه کنیم و حرف بزنییم. در این صورت مسلماً جواب می‌دهد. البته خود این حالت هم توفیق الهی باید باشد که به ما توفیق بدهد در مورد

همه‌ی خیالات، چه خیالات خوب و چه خیالات بد، چون خیالاتِ خوب هم همین که مثلاً یک اتاقی در بهشت به ما می‌دهد که یک شاخه‌ی خرما در آن هست و یک چیزهایی، اینها خیال خوب است، خیال بهشت است ولی باز هم غیر خداست، خیال مخلوق خداست ولی اگر بتوانیم و این دعای ما مستجاب بشود که می‌گوییم:

ای دعا از تو، اجابت هم ز تو

ایمنی از تو، مهابت هم ز تو

در آن صورت اصلاً خودِ دعا و اجابتش با هم است. نمونه‌اش خودِ حضرت آدم، پدر ما، پدر همه. وقتی خدا گفت: از بهشت بیرون بروید، نگران بود، ناراحت بود که چی شده؟ چطور شده؟ چرا آن زندگی، این زندگی شده؟ خودِ خدا یادش داد فَتَلَّى آدَمَ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ^۱، خودِ خدا یادش داد که وقتی تو اینطوری هستی، این را بگو، این حال را داشت. آنوقت آدم و حوا هر دو فهمیدند که گفتند: رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ^۲، خدایا ما دو نفر به خودمان ظلم کردیم، اگر تو به ما رحم نکنی زیان فراوان دیدیم. خدا خودش یادش داد بعد هم او را بخشید، گفت: بخشیدم.

البته این در آن آخرین مراحل سلوک است. حالا چون همه این دوربین‌ها را دارند، این مثال را می‌شود زد: مثلاً وقتی در دوربینی دارید

۱. سوره بقره، آیه ۳۷.

۲. سوره اعراف، آیه ۲۳.

منظره‌ی فلان را نگاه می‌کنید، یک درخت در منظره هست، این درخت را چند تا درخت نشان می‌دهد، دوربین درست منطبق نیست. می‌چرخانید، می‌چرخانید تا وقتی که همه‌ی اینها از بین می‌رود، یکی می‌شود، آنوقتی که یکی شد درست است، به هدفتان رسیدید. وقتی که همه‌ی این تصاویر مختلف را کنار گذاشتید، یک تصویر دیدید، به هدف رسیدید منتها این یک چیزی نیست که خیلی به همین سادگی که ما حرفش را می‌زنیم، به همین سادگی به دست بیاید نه!

خدایی که اینطوری گفته، که فقط یکی ولی بعد گفته: اگر بیکار باشی بد است، من دوست ندارم، برو کار کن. خانواده برای امرار معاشش به مرد گفته به گردن توست. به زن گفته مثلاً تربیت بچه هم با توست. هزار اشتغال برای ما به دستور خودش فراهم کرده و گفته بکنید ولی گفته همه‌ی اینها را حساب کنید که در مقابل فرمان من هیچ است. مشکل کار ما همین جاست یعنی هم کثرت را باید رعایت کنیم و هم بدانیم در آن آخر، همه‌ی این کثرت‌ها به وحدت می‌رسد، به یک واحد که خداوند است. درویشی، تصوف همین است که همه‌ی این وظایف مختلف را انجام بدهید ولی توجه‌تان به ذاتِ یکتای خدا باشد و اینکه همه‌ی اینها زیر نظر اوست، همیشه در این حالت باشید که: «من در میان جمع و دلم جای دیگر است». دل را همیشه به خدا بسپارید، ان شاء الله این توفیق برایتان پیدا بشود که دعاهایتان قبول باشد یعنی

دعایی کنید که در واقع قبول باشد.

این هم که گفته‌اند بعضی جاها دعاها قبول نمی‌شود، یکی از دعاهایی که مثلاً گفتند قبول نمی‌شود، برای اینکه فرض کنید مثلاً بچه‌تان می‌آید چیزی می‌خواهد، تا آمد می‌گویید: من تشنه هستم برو یک لیوان آب بیاور، این می‌گوید: باشد ولی اول کار من این است که این چیزها را به من بده، بعد می‌روم. این فرزند به درد نمی‌خورد. خدا خودش یک کارهایی گفته بکنید، ما نمی‌کنیم، بعد از او بخواهیم که دعاهای ما را قبول کند! خجالت می‌کشیم اگر خداوند خودش را به ما نشان می‌داد، خجالت می‌کشیدیم، که تو گفתי بکن، ما نکردیم، حالا ما از تو می‌خواهیم چنین کاری بکنی! مثلاً گفته‌اند کسی که امر الهی را اطاعت نکند و در همان تمرّد، دعایی بکند، دعایش قبول نمی‌شود یا در آیه‌ی قرآن آمده است: پدر یا مادرت که در نزد تو به پیری رسیدند، مبدا به واسطه‌ی ضعف آنها و پیری آنها، رو ترش کنی یک خرده. نه اینکه بد بگویی، فقط رو ترش کنی، اخمی کنی! به آنها اُف نگو (یک چنین عبارتی). آنوقت اگر کسی پدر و مادرش را اینطوری برخورد نکند، خیلی بداخلاق برخورد کند، وقتی دعا کند، اولاً از خود همان پدر و مادر باید خجالت بکشد که بگوید چیزی به من بده! بعد هم از خدا خجالت می‌کشد، این اگر از خدا چیزی بخواهد، نمی‌کند. خدا می‌گوید: من گفتم به آن پدر و مادر که نزدیک تو هستند، چطوری رفتار بکن، تو

نمی‌کنی، حالا من چی برایت بکنم؟! به این جهت است که رعایت احکام الهی به نفع خود ماست، یعنی اگر انجام دادیم احتمال قبول دعای ما خیلی بیشتر است، ان شاء الله.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^۱

یک قصیده منسوب به حضرت شاه نعمت‌الله ولی است و مشهور شده به نام «می‌بینم که نمی‌بینم». حضرت شاه نعمت‌الله ولی مثل ما همه‌ی چیزها را می‌دیدند. چراغ را می‌دیدند، روز را می‌دیدند. قافیه هم یک طوری است «می‌بینم»، هر چه شما می‌خواهید به آن اضافه کنید. «صبح‌های یک‌شنبه مزار می‌بینم»، نمی‌دانم هر چه «می‌بینم»، «می‌بینم» اضافه کنید. آخر حضرت شاه نعمت‌الله ولی، هیچ کاری نداشتند جز اینکه پیش‌بینی کنند که مثلاً رضاشاهی می‌آید؟! رضاشاه که بود که چنین پیش‌بینی بکنند؟! اگر آقای حاج شیخ عبدالله حایری، آن هم نه به خاطر ما و با یک قصیده‌ی غرایی، به یک سرباز آنوقت‌ها، به‌قولی گشنه‌گدا، برای اینکه دولت پول نداشت حقوق نمی‌داد، مثلاً چهار، پنج ماه حقوق کارکنان فلان کارخانه‌اش می‌ماند. گرسنه بود، (به‌قول خودش که گفته بود) شب با رفیقش آن هم سرباز بود، همینطوری دیدند در یک خانه‌ای باز است و شام می‌دهند، آمدند داخل. سلام کردند، دیدند یک آقای به‌قول خودش بالای مجلس بود که معلوم شد مجلس برای اوست، رضاشاه را که دیده بود، صدا زده بود گفته بود بیا اینجا بنشین. آن رفیقش که معمولی پیش‌سایرین نشسته بود، رضا رفته بود پهلوی این آقا نشسته بود. به او فرمودند که

۱. صبح یک‌شنبه، تاریخ ۱۳۹۰/۹/۶ ه. ش.

تو یک روزی سلطان مقتدر این مملکت خواهی شد، حالا مسخره گرفته بود. گفته بود آن روز شما از من چه خواهید خواست؟ چه می خواهید؟ گفتند از تو هیچ چیزی نمی خواهیم، خدمت به خلق خدا بکن، همین. اگر آنهایی که این نسبت را دادند، یک داستان جعل می کردند، شاید بیشتر چیز بود. حضرت شاه نعمت الله کاری نداشتند به اینها. ایران آن روز، خیلی ضعیف تر از حالا هم بود. مثل دستمال مچاله ای بود که دور می انداختند. آنوقت در این مملکت ایران، یک نفر مثلاً آنقدر مهم است که حضرت شاه نعمت الله ولی پیشگویی می کنند؟ پیشگویی ها اگر گاهی شده است، برای مصلحتی بوده. آقای حاج شیخ عبدالله هم که این جریان را گفتند، فقط آن حرف را زدند و بعد هم خدا خواست که این حرف را بزنند که آن بگردد دنبال اینکه این شخص چه کسی بود که به من چنین حرفی زد؟ یک مصالح دیگری. و آلا اینکه رجز خوانی نیست که شمشیر بزنند من چنین می کنم، چنان می کنم.

البته من نه شاعرم، نه شعرپسندم و نه محقق شعر که بطور قطع بگویم. ولی آنچه معلوم است و آنچه به دلم رسیده، زمان رضاشاه این را ساختند، برای اینکه بگویند در فلان قسمت آن، منظور رضاشاه است. البته این ساختن، دلیل انتقاد و عیب جویی از رضاشاه نیست، نه! این را من به عنوان داستان می گویم. دوروبری های او یعنی آنهایی که وزیر شاه بودند، (وزیر بادنجان بودند نه وزیر شاه) آنها

ساختند. آخر می‌گویند: یک امیری، شاهی غذای بادنجان، برای او آوردند خورد و خیلی خوشش آمد و گفت: خیلی غذای خوبی است. وزیر محترمش یک شعر مفصلی گفت در محاسن بادنجان، شب امیر دلش درد گرفت و مریض شد بعد شروع کرد به بدگویی از بادنجان که من بادنجان خوردم اینطوری شدم، همان امیر شروع کرد به بدگویی از بادنجان. پادشاه از او پرسید: تو ظهر تعریف می‌کردی، چرا حالا مذمت می‌کنی؟! گفت: من آخر وزیر شاه، وزیر حضرتعالی هستم مدح حضرتعالی را می‌گویم من که وزیر بادنجان نیستم، وزیر شما هستم. هر چه شما بخواهید، همان را می‌گویم.

در قرآن می‌گوید: مَا تَذَرِي نَفْسٌ مَا ذَا تَكْسِبُ غَدًا وَ مَا تَذَرِي نَفْسٌ بَأَيِّ اَرْضٍ تَمُوتُ^۱، یعنی خلاصه هیچکس نمی‌داند که فردایش چه هست؟ و هیچکس هم نمی‌داند کجا مرگش می‌رسد؟ به قول خیام:

این عمر چو بگذرد چه شیرین و چه تلخ

پیمانه چو پر شود، چه بغداد و چه بلخ

برای اینکه شیرفهم بشوید، فرمایش خداوند را یعنی آیه‌ی قرآن را، در جای دیگری فرموده است که: لَا اَعْلَمُ الْعَيْبَ^۲، من غیب نمی‌دانم. خدا غیب و حضور ندارد. پیغمبر است که می‌گوید: من نمی‌دانم چیست؟ یک جای دیگر برای اینکه باز هم شیرفهم‌تر کند

۱. سوره لقمان، آیه ۳۴.

۲. سوره انعام، آیه ۵۰ / سوره هود، آیه ۳۱.

می‌فرماید که: **وَلَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَأَسْتَكْتَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ**^۱، یعنی دیگر اینقدر پیغمبر خودش را پایین آورده که با ما حرف بزند، یعنی خدا خودش را دارای همه‌ی این تمایلاتِ ما، بشرِ عادی قرار داده. می‌فرماید: من غیب نمی‌دانم اگر غیب می‌دانستم، خوبی و خیر و مال، بیشتر برای من بود **لَأَسْتَكْتَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ**، پیغمبر که به خیر نیاز ندارد، این را برای فهم ما می‌گوید **وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ** می‌فرماید همه‌ی خیرها بیشتر به من می‌رسید و هیچ ضرری هم به من نمی‌رسید و حال آنکه پیغمبر مریض شد، بعد هم در کسالت رحلت فرمود. این حرف‌ها نیست مگر بنابه مصلحتی که خودش هم شاید نمی‌داند.

حاج شیخ عبدالله حایری که می‌گوییم، خودشان نمی‌دانستند چه می‌خواهند بگویند؟ حالا چه شد وقتی او را دیدند گفتند: بیا و این حرف را زدند؟! البته این مانع این نباید بشود که ما در فرمایشات پیغمبر تردید کنیم، غفلت کنیم. آن داستان هم در عوض شنیدید. پیغمبر قصد فتح مکه داشتند در مدینه، که یک مرتبه بی‌خبر بروند، مکه را بدون جنگ تصرف کنند. چون نمی‌خواستند در مکه خونی ریخته بشود (حضرت امام حسین هم به این اعتبار برای اینکه خون ریخته نشود از مکه بیرون آمدند) فرمودند: هیچکس از صحابه، اینهایی که هستند، به مکه‌ای‌ها خبر ندهد، می‌خواهیم محرمانه برویم. یکی از صحابه (به‌نام ابی‌بلتعه

به نظر من، ابن‌ابی‌بلتعنه) این خودش چون تک و تنها در مدینه بود، زن و بچه‌اش، قوم و خویش‌هایش همه در مکه بودند، آهسته و بی‌خبر یک نامه‌ای نوشت، داد به کسی که ببرد مکه به زن و بچه‌اش بگوید. به امید اینکه اولاً زن و بچه‌اش خودشان خبر بشوند و ثانیاً این خبر را اگر به سایر مکه‌ای‌ها گفتند، آنها ممنون و مراقب‌شان باشند. این رفت، بعد حالا چه شد؟ نگفته‌اند، خوابی دید یا وحی شد. به هر جهت پیغمبر یک روز صبح، علی و زبیر را خواستند. علی، پسر عموی‌شان و زبیر خواهرزاده‌شان و یک نفر دیگر را، گفتند بروید یک قاصدی به مکه رفته که خبر بدهد، بروید او را بگیرید. اینها با اسب به‌دو آمدند. در اولین منزل، دیدند یک زن مستی، پیرزنی دارد با اسب یا شتری می‌رود. جلوی او را گرفتند، اصرار که آن کاغذی که داری به ما بده، این زن گفت: نخیر! من کاغذی ندارم، هر چه زبیر اصرار کرد، زن انکار کرد. زبیر آمد به خدمت علی عرض کرد که این زن اینطور می‌گوید و قاعدتاً این زن چیزی ندارد، علتی ندارد که برود به مکه‌ای‌ها خبر بدهد. بنابراین او را ول کنیم برود. علی فرمود: نه! پیغمبر حرفی که بزند از بخار معده نیست. ما يَطْفُقُ عَنِ الْهَوَىٰ^۱، خودش پیرزن را صدا زد، گفت: بگو. این باز هم انکار می‌کرد. فرمود: اینجا لختت می‌کنم و اگر ندهی شلاق می‌زنم بالاخره اعتراف کرد. حالا بعضی‌ها می‌گویند علی، خیلی

به قول آنها در این مجازات‌ها خشن بود. قبول کرد، دست کرد از آن ته موی خود یک کاغذی در آورد داد. کاغذ را خواندند دیدند بله! همین ابی‌بَلْتَعَه خبر داده که اینها می‌خواهند فلان روز بیایند. ولش کردند دیگر کاریش نداشتند.

پیغمبر غیب‌گویی نمی‌داند وقتی خداوند یک پرده‌ای از جلوی چشمش برمی‌دارد که مصلحتی در آن کار هست. نه اینکه پیغمبر همه‌ی چیزها برای او یکنواخت بود، نه! پیغمبر هم مثل ما بود *أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ* فرمود. *أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَمَّا إِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ*، به من این وحی می‌شود که خدای شما واحد است. در یک جای دیگر باز گفتند پیغمبر حرفی نمی‌زند مگر اینکه وحی باشد. *وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ*^۲، ولی وقتی با ما حرف می‌زند... فرض کنید مثلاً در بقالی، پیغمبر می‌آید ماست بخرد، چانه می‌زند، یک خرده البته تا حدی همین که شناخت می‌گوید آقا بردار ببر. علی هم همینطور است، علی یک وقتی خودش که به جای خود، ولی یکی از مأمورینش که امیر منطقه‌ای شده بود یک روز صبح آمده بود بیرون، می‌خواست خرید کند. می‌رفت از قصاب یک مقداری گوشت بخرد خیلی چانه زد و گفت که آخر یک خرده کمتر حساب کن.... بعد که این معامله تمام شد و آمد آن بقال‌های پهلویی این قصاب، به او گفتند نشناختی که بود؟ گفت: نه!

۱. سوره کهف، آیه ۱۱۰ / سوره فصلت، آیه ۶.

۲. سوره نجم، آیات ۳-۴.

گفتند: این امیر است و حکام آن روز هم که دیگر معلوم بود، مثل امروز نبودند که خیلی خوب باشند، آنهای آن روز خیلی خشن بودند. این ترسید، به دو رفت او را پیدا کرد و معذرت خواهی کرد. او گفت: نه، تو حرفی نزدی فقط به تو نصیحت می کنم که مثلاً یک قدری برخوردت خوب باشد، همین.

اینها اینطوری بودند، کرامت که می گویند، کرم شان در همین بزرگواری هایشان بود که دیگران نداشتند، برای آنها ممکن نبود. یکی خیلی شجاع بود و خشن، به هیچ وجه نمی شد با او حرف زد، یکی دیگر از آنها خیلی خوش بیان بود. یکی دیگر از آنها، خیلی در انفاق دست باز داشت، کرامت اینها این بود که همه ی این صفات متضاد را که دو نفر، سه نفر ممکن بود داشته باشند، جمع کردند.

عثمان خلیفه ی سوّم خیلی انفاق می کرد، یک سال همه ی محصول خودش را در سال قحطی، آمد مجانی تقسیم کرد، عمر اینطور نبود. در بین صحابه ی خود علی علیه السلام، صحابه ای بودند که در افتخار صحابی بودن کماکان ماندند، آنها ی دیگر هر کدام این افتخار را از دست دادند. در صحابه، ابوذر یک طور بود، سلمان یک طور بود. ابوذر صبح می رفت کار می کرد، چه کار می کرد؟ این آقایان بیکار بینند، می رفت مدیر کل می شد؟! وزیر می شد؟! کارگری، عملگی می کرد. البته آن کسی هم که فرض کنید این کار را می کرد، یعنی هر کاری پیدا

می‌شد، روزی آن روزش که می‌رسید کار را ترک می‌کرد، می‌آمد با زن و بچه‌اش بود که یکی آمد چند روز با ایشان بود و این را دید. ابوذر می‌گفت که من کار کردم و روزی برای این است که زنده باشم، همینقدر که روزی من رسید به اندازه‌ی خوراکم، دیگر جوش چه بزنم؟ سلمان می‌گفت که من به اندازه‌ی یک هفته به اصطلاح خرج خانهام را در انبار دارم، گفتند آخر چطور ابوذر هیچی ندارد؟ گفت: برای اینکه نماز که می‌خوانم، یک‌بار فکر من نرود به اینجا که من امروز ناهار خوردم، شام چه بخورم؟ همه چیز دارم، خیالم راحت باشد. این ابوذر که از این طرف فکر می‌کرد آن سلمانی که از آن طرف فکر می‌کرد، هر دو با هم رفیق چون درجونی بودند. علی شامل هر دوی این صفت بود، نه ابوذر، آنطوری می‌توانست مثل سلمان باشد، نه سلمان می‌توانست اینطوری مثل ابوذر باشد ولی علی، هم سلمان بود، هم ابوذر بود. ابوذر بود آنوقتی که غذای خودش را، هر چه داشت افطارش را به یک فقیر داد. سلمان بود آنجایی که می‌گویند هزار نخل یعنی هزار درخت خرما پرورش داد و وقف کرد، شبانه‌روز زحمت می‌کشید.

یکی بر حضرت شاه نعمت‌الله ایراد کرده بود که شما چادر می‌زنید، خیمه می‌زنید، میخ‌های چادرتان از طلاست. فرمودند: بله، ما میخ طلا را به گل می‌زنیم نه به دل. با آن درویشی که آمده بود و گفت: بیا برویم گردش. راه افتادند به یک منزلی رسیدند گفت:

یک‌خرده صبر کن من بروم مثلاً چمدانم را یادم رفته بیاورم. حضرت شاه نعمت‌الله فرمودند: من آن میخ طلا و اینها که تو دیدی ول کردم آمدم تو یک چیز بی‌ارزش را نتوانستی ول کنی؟! این است فرق من و تو. حالا کرامت شاه نعمت‌الله در این است و امثال اینها. اینها را کرامت می‌دانند.

معجزه مال پیغمبران و اولیاء‌الله است که برخلاف نظم ظاهر طبیعت کاری می‌کنند. به هر جهت شما زندگی خود را با قلم شاه نعمت‌الله برنامه‌ریزی نکنید، با کار شاه نعمت‌الله مقایسه کنید. با این همه اشعار بزرگ، این همه نوشته‌ها، خطابه‌ها، اینها همه کاری است که کرده. حالا البته ممکن هم هست، من نمی‌دانم، من شعرشناس که نیستم، شعری هست حالا در این قصیده نه ولی در جای دیگر از شاه نعمت‌الله ولی هست. اولاً با صراحت آیه‌ی قرآن می‌فرماید که *وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ*، کسی که غیر از خدا را می‌خواند یعنی مشرک. یعنی از یک کافر معمولی بدتر، کسی که به آن متوسل می‌شود، یعنی به بت متوسل می‌شود، به او فحش ندهید، ناسزا نگویند، چرا؟ چون شما ناسزا می‌گویید، او از روی نفهمی به خدا فحش می‌دهد. می‌گوید تو که به خدای من فحش می‌دهی، من هم به خدای تو فحش می‌دهم به این طریق ما چرا فحش بدهیم؟ فحش دادن

صحیح نیست.

خدا رحمت کند یک مرحوم استاد غلامرضا خراط داشتیم شعر می‌گفت، شعرهایش هم خوب بود، جزوه، جزوه چاپ می‌شد. من آنوقت‌ها دو، سه تا جزوه داشتم، البته من خیلی جوانتر بودم، ایشان آنوقت یک پیرمردی بود. در یک سفر با مرحوم برادرم آقاهادی با اتوبوس رفته بودند مشهد، بین راه (راه‌ها ناامن بود آنوقت‌ها) دزدها جلوی آنها را گرفته بودند خالی کرده بودند. بعد ایشان تعریف می‌کرد گفت: «ما که رفتیم دم دروازه‌ی فلان‌جا، بعد از دروازه، دیدیم چند نفری تشریف آوردند جلوی جاده، به ما گفتند بایستید! ما ایستادیم، بعد به ما گفتند که همه‌ی شما لطفاً پیاده شوید! ما پیاده شدیم، آمدند گفتند هر چه دارید بدهید. فرمودند که از اینجا بروید، به کسی هم نگوئید، ما هم اطاعت کردیم». با این دزدها یک‌طوری حرف می‌زد که حالا می‌شود با دزدهای اجتماعی گفت. خیلی محترمانه حرف می‌زد. البته ما آنوقت‌ها تعجب می‌کردیم و می‌خندیدیم ولی بعداً که به این آیه‌ی قرآن توجه کردم، دیدم اصلاً علی که می‌فرماید: من قرآن ناطق هستم، این پیرو علی، همین آیه‌ی ناطق است. حالا ما هم سعی کنیم که اگر نمی‌توانیم یک قرآن ناطق باشیم، یک آیه‌ی ناطق باشیم. البته آیه‌ی ناطق که

باشیم، نه آن آیه‌ای باشیم که شیطان می‌گوید: می‌آیم از
شش طرف بیچاره‌شان می‌کنم، خواهی دید که یک نفر شکرگزار
نیستند. آن آیه نباشیم، آیه‌ای غیر از آن باشیم.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^۱

در جلسه‌ی خانم‌ها کاغذی که پرسش می‌کنند فراوان هست ولی آقایان مثل اینکه مشکلی ندارند، هیچ نامه نمی‌نویسند. البته از طرف آنها اگر دفاع کنم، می‌گویند ما منتظریم هر چه به ما مصلحت هست، بگویند و آنچه مصلحت هست، حتماً می‌گویند. بنابراین ما به چیز دیگری نیاز نداریم که خودمان بپرسیم. شما هم می‌گویید ما این مشکلات را داریم. هر دو راست می‌گویند. مشکل همین است که هر دو راست می‌گویند، هر دو صحیح می‌گویید.

آن داستان ملا نصرالدین را شنیدید. ما خیلی به اصطلاح علاقه‌مند به ملا نصرالدین هستیم برای اینکه حکمای ما، علمای ما، در این لباس خیلی مسائل را بیان کردند. می‌گویند به او گفتند: قاضی بشو، مسند قضاوت به او دادند. بعد در خیمه‌ی قضاوت که نشسته بود، طبق معمول زنش هم پشت پرده بود، البته یک‌طوری نبود که بفهمد، گوش می‌داد، به قولی استراق‌سمع می‌کرد. اول مدعی آمد یک مقداری حرف زد و ادعایش را گفت که از فلان کس چنین طلبی، چنین مطلبی دارم و نمی‌دهد. ملا مرتب می‌گفت: حق با توست، حق داری، حق داری، تا این رفت. طرفش آمد آن هم همینطور حرف زد، دفاع از کارهای خودش و... هر چه می‌گفت، این می‌گفت حق داری، حق

۱. صبح چهارشنبه، تاریخ ۱۳۹۰/۹/۹ ه. ش.

داری، تا آن هم رفت. زنش که صورت جلسه‌ی مذاکرات در ذهنش بود از پشت پرده آمد گفت که این چه قضاوتی است؟! تو به آن یکی مرتب می‌گفتی: حق داری، حق با توست! بعدی هم که آمد مرتب گفتی حق با توست! تو که قضاوت بلد نیستی! ملأ گفت: بله، تو هم حق داری! مشکل وقتی است که همه حق دارند و مشکل قضاوت هم همین است. کسانی که این داستان را ساختند، ضمناً خواستند بگویند قضاوت خیلی مشکل است. عیسی علیه السلام هم فرمود: اگر می‌خواهی خداوند در اعمال قضاوت نکند، در مورد بندگان خدا قضاوت نکن. اما می‌گویید قضاوت به ما چه ارتباطی دارد؟! نه! قضاوت که می‌گویند هر گونه نتیجه‌گیری که از کار می‌کند، یک نحوه قضاوت است. وقتی می‌گویید فلان کس چه آدم خوبی است، این قضاوت است. وقتی می‌گویید آدم بدی است، این قضاوت است. البته در جامعه باید بالاخره یک نفری کارها را قضاوت بکند ولی شرایطش هم هست. بنابراین، این توصیه و راهنمایی را به همه عرضه می‌کنم که چه در مورد اشخاص، افعال، آثار، همه‌ی چیزها، زود قضاوت نکنید. قضاوت هم اگر می‌کنید، قضاوت شما برای خودتان است نه برای دیگران. این یک سؤال بود.

سؤال دیگر یک کسی گفته است که یک مادری از فرزندش یا فرزندانش گله‌مند است. من نه رمال هستم، نه از آن طرف پیغمبر و

اهل وحی. مستند من، آیات قرآن است شاید عین این مطلب را با همین عبارات یکی، دوبار گفتم که در مذاهب، در اسلام، فقه شیعه یک جا می‌گوید: حیاء، رکن دین است. کتاب *اصول کافی* را نگاه کنید از ائمه یعنی اگر کسی دهن دریده یا چشم دریده، بی حیاء باشد، خدا به او نگاه نمی‌کند، حرفش را هم گوش نمی‌دهد. شما می‌توانید بگویید: آخر ما را که جزء حیوانات گفته‌اند و گفته‌اند ما یکی از حیوانات روی زمین هستیم. پس چرا هیچ حیوانی لباس ندارد؟ ما اینجا این تفاوت را داریم که در روزی که پدر و مادر ما، آدم و حوا آن تخلف را کردند، این تخلف یک نگرانی، ناراحتی چیزی داشت و آن این است که به آنها گفتند بفرمایید بیرون، اینجا دیگر جای شما نیست ولی البته این بحث هم هست که آیا اینها را غیر خدا کرد؟ نه! نمی‌شود کاری بدون اراده‌ی الهی انجام بشود. یک مصلحتی هم، یک فکری هم هست و آن این است که به ما نشان داد. وقتی خداوند آمد به باغش به قولی، (البته اینجا یک خرده ما ناچار هستیم مثل *تورات*، خدا را هم یک کسی مثل خودمان حساب کنیم.) آمد در باغش گشت، دید باغبانش نیست، باغبانش و زنش نیستند. آدم را صدا زد گفت: کجایی؟ چرا نیستید؟ این گفت: لخت هستیم، شرم دارم. یعنی از همان روز اولی که انسان تخلف کرد فهمید که باید حیاء داشته باشد، شرم داشته باشد که نتیجه‌ی آن را می‌بینید، عرف و عاداتی که در همین جوامع هست، نشان‌دهنده‌ی

این است که انسان‌ها باید شرم داشته باشند و این شرم هم طبیعی است. یعنی آدم و حوّا هم همانطور لخت نیامدند بعد بگویند که یک لباسی به ما بده، نه! اصلاً نیامدند، خجالت کشیدند که جریانش را می‌دانید. در فطرتشان بود. منتها قبلاً این فطرت، فطرت انسانی یعنی فطرت یک حیوان ناطق به‌قولی، این فطرت در آنها آشکار نبود. فطرتشان، فطرت فرشتگان بود، فطرتشان ملائک بود، سرور فرشتگان بود. اما اینکه شرم را به‌اصطلاح گفتند از آن طرف یک مثلی است، یک عبارتی در بین علما هست، می‌گویند: *لأحياء في الدين*، در دین حیاء نیست، یعنی چه؟ پس آن حیاء چیست؟ ولی آن حیاء بالاتر از دین است. برای اینکه بعد از آنکه آدم و حوّا به دنیا آمدند، آنوقت فطرت دین‌داری، دین‌خواهی ظاهر شد. به‌علاوه آن حیاء راجع به طرز زندگی و احکام فقهی است یعنی اگر یک سؤالاتی در موردی داشتید، باید از اهل فن پرسید. این *لأحياء في الدين* که می‌گویند، اینجا این معنا را دارد. حالا البته حکمت‌های بودن حیاء و نبودن حیاء در آن مورد، فراوان است بعد این مسأله‌ی حیاء و همه‌ی مسائل اخلاقی از این قبیل به ارث می‌رسد. این مسأله‌ای که حتی موجب شده است که خیلی‌ها به نژاد معتقد هستند، می‌گویند: فلان نژاد اصلاً بی‌حیاء هستند یا فلان نژاد طبیعتاً با حیاء و مهربان هستند.

یک اخلاق و خصوصیات خاصی بعضی‌ها در یک قبیله‌ای

دارند، که این قبیله با آن شناخته شده، به خصوص این مسأله در زندگی‌هایی هست که قبیله‌ای است، مثلاً عرب قدیم یا نمی‌دانم خیلی قبایلی که هست، هر قبیله‌ای یک خصوصیتی دارد و این خصوصیت هم یک چیزی است که همه می‌دانند که مثلاً مشهور است این داستان نیست، به اصطلاح از داستان روضه‌خوان‌ها نیست، داستانی است که مهم است منتها باید ما به جای اینکه همینطوری از آن رد شدیم، نتیجه‌گیری می‌کردیم. البته تمام صفات و اینها به ارث نمی‌رسد، ارث هم یعنی چه؟ یعنی پدر و مادری، فرزندی که می‌آورند فرزندشان یک خصوصیتی از پدر یا از مادر یا از هر دو جمع می‌کند، نشان می‌دهد. همینطور پدر به پسر می‌دهد، به پسر می‌رسد، همینطور به قومی می‌ماند. در این زمینه در علمای طبیعی قدیمی، شرقی نه اتفاقاً علمای غربی. اینها معتقد بودند که از پدر بر فرزند اثر نیست، از مادر بر فرزند اثر نیست و بنابراین نظری و کاری به اینکه فرزندان چطور باشند، نداشتند. به تدریج علمایی که آمدند گفتند نه! خیلی اثر هم هست و بنابراین گفتند، بچه را از دوسالگی باید مواظب باشید، در او اثر هست، چنین هست و چنان هست. این را برای علم جدید افتخاری می‌دانستند چون در قدیم راجع به این مثال اصلاً حرف نمی‌زدند. ولی ما برحسب دستورات اسلامی خودمان، معتقد هستیم که بچه از همان اول خصوصیات پدر و مادر را می‌برد. به این معنی که فرض بفرمایید چرا

گوسفند وقتی بچه دار می شود، حامله می شود، بچه اش عین خودش است؟ گوسفند است؟ چرا گاو در نمی آید؟ به همین طریق انسان هم غیر از این ظواهر بدن یک خصوصیات اخلاقی دارد که آنها را به ارث می برد. حالا این زمینه خیلی مفصل است که جای آن از لحاظ علمی، اینجا نیست.

بنابراین دستوراتی دادند از اولی که به وجود می آید، باید مراقبتِ فکر و بقیه‌ی موارد آن را کرد. بسیاری از خصوصیات که در افراد می بینیم، اینها از پدر و مادر و از دوران حمل به ارث رسیده. همانطوری که حافظه‌ی انسان متفاوت است، بعضی‌ها از دیروزشان یادشان نیست، بعضی‌ها از دو سال، سه سال پیش هم یادشان هست، بعضی‌ها از شیرخوارگی یادشان هست، این اشخاص را دیدید. داستان بوعلی سینا که مادرش گفت من در بچگی این ابوعلی سینا (که آنوقت حسین بود) یک روز می خواستم سر و صورتم را بشویم گردنبندم را در آوردم کنار جوی گذاشتم، بعد که آمدم بیرون لباسم را پوشیدم که گردنبندم را بردارم هر چه گشتم گردنبند نبود. گم شد هر چه گشتم پیدا نشد. بوعلی سینا که حالا بزرگ بود، گفت من یادم می آید که یک روزی که آسمان سوراخ سوراخ بود یک کلاغ آمد و یک گردنبندی، یک چیزی از این کنار برداشت، برد گذاشت در لانه‌ی خودش، حالا بروید در آن لانه را ببینید. نردبان گذاشتند رفتند دیدند بله، گردنبندی

که در یک سالگی، دو سالگی بوعلی گم شده بود پیدا شد، بعد از ده، پانزده سال. این حافظه در بچه نقش بسته است. حالا که ما می بینیم تصاویر خارج در ذهن انسان، در ذهن بچه‌ی انسان منعکس می شود، مثل عکاس، مثل این فیلم‌هایی که این دوربین‌ها دارند، (مثلاً اینجا بدون اینکه ما بدانیم، عکس‌ها را برمی‌دارند!) همه‌ی اینها به خصوص از پدر و مادر، در فرزند منعکس می‌شود. ذهن فرزند در درجه‌ی اول متوجه افکار و اعمال پدر و مادرش است و از اینها عکس برمی‌دارد. ممکن است آنوقت نفهمد، بگوید آسمان سوراخ سوراخ است که منظور او یک سبد، الک بود که گذاشته بودند این هم زیر آن بود، این دیده سوراخ سوراخ است. ولو به صورت غیرطبیعی، عکس برمی‌دارد. بنابراین، این توجه را کنید همین عکس برداری، همین اثر از اول حمل منعکس می‌شود. بسیاری از بیماری‌هایی که هست، نوزادی یا کسی مادرزادی یک چیزی دارد، این از آن زمانی که چیزی نبوده، موجود واقعی نبوده، از آن زمان در ذهنش هست، این را مواظب باشید. تمام این ناراحتی‌های زندگی که ایجاد می‌شود، اگر مادر با صبر و تحمل برخورد کند، سختی را که نمی‌تواند رفع کند، تحمل کند و آن را هم که می‌تواند، با کوشش و با لبخند مرتفع کند. برای اینکه چه فایده؟ شما مشکلی می‌بینید مستی تکان بدهید، چه فایده؟ لبخند، ریشخند شیطان است که می‌خواهد شما را اذیت بکند. بگویید نه! اذیت نمی‌شوم، این

هم داده‌ی خداست. اینها همه در فرزند آینده‌ی شما مؤثر است.

اینکه به گوش بچه اذان و اقامه می‌گویند، این همین است. همانطوری که چشم تصویر برمی‌دارد، گوش هم شنیده‌ها را ضبط می‌کند تا بعد معنای آن را بفهمد و هر چه زودتر درک کند، اثرش بیشتر است. یعنی حرفی که شما الان می‌شنوید، خیلی اثرش بیشتر است تا حرفی که در ایام کودکی شنیده باشید. بنابراین، این حقّ عمده‌ای است که فرزند بر پدر و مادر و به‌خصوص بر مادر دارد. یعنی دستش نمی‌رسد، سایر جاها شما اگر حقّی دارید بر فلان همسایه‌تان، بر فلان قوم و خویشان، بر پدرتان، بر مادرتان هر دوی شما زنده‌اید، حرف می‌زنید ولی این زبان که ندارد، زبانش هم شما هستید این است که خیلی مؤثر است و مسئولیت شما در مقابل فرزندى که ظاهراً وجود ندارد و زبان هم ندارد، بر شما هست.

این هم یک مطلبی که سؤال شده بود. البته اینجا مسأله‌ی وراثت، به‌قولی مسأله‌ی انتخاب اصلح و اینها پیش می‌آید که جنبه‌های علمی آن خیلی مفصّل است ولی مختصر آن همین چیزهایی است که الان من گفتم، مثل کسانی که موقع درس در کلاس نِت برمی‌دارند، اینها به‌منزله‌ی آن نِت است یعنی همه‌ی این چیزها در همین نهفته است. نظریه‌ی ایکس، خیلی نظریه‌ها هست ولی این مسأله‌ی وراثتِ فکری در بین مردم مشهور است، همه تا یک حدّی می‌بینند ولی

اندازه‌ی آن را کسی نمی‌داند. تا یک حدّی اگر جامعه منظم باشد، تمام صفات به ارث می‌رسد ولی با این جوامع شلوغ و انحرافات که در دنیا هست، باید گفت که تا حدّی همه‌ی این چیزها مغشوش شده. حالا ان شاء الله خدا ما را حفظ کند، همیشه از شرّ شیاطین جنّ و انس به خدا پناه ببریم، شیاطین جنّ و انس. مخلوقات خداوند ما بشرها هستیم، حیوانات هستند، فرشتگان هستند، شیاطین هستند، اجنه هستند. این کره‌ی زمین را خدا به ما بشر داد، حیوانات را گفت تحت نظر شما باشند پس بنابراین ما، در اینجا بر حیوانات موکل هستیم. خداوند به فرشتگان گفت که *فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ*^۱، وقتی آن را آماده کردم از روح خودم در او دمیدم، او را سجد کنید.

بنابراین اگر از روح خدا در شما دمیده شده باشد، فرشتگان هم سجد می‌کنند. اینکه مال فرشتگان است. شیاطین هم بارها خدا در همه جا گفته، شیاطین جنّ و انس که گفتند، جن یعنی چیزهایی که دیده نمی‌شود، وسوسه‌ها، نگرانی‌ها. اینها را هم که خدا گفته هر وقت احساس کردید به من پناه ببرید. «به من پناه ببرید» یعنی نه اینکه همین اعوذ بالله بگوئید، واقعاً به خدا پناه ببرید. جن و شیاطین و اینها همانطور که در داستان‌ها گفته‌اند اول مقیم همین کره‌ی زمین بودند، خدا اینها را از کره‌ی زمین بیرون کرد گفت بشر بیاید، الان هم گاهی

می‌آیند و اینجا هم می‌خواهند اذیت کنند. این است که همه‌ی اینها با ما دشمن هستند. ما یک تنه هستیم، چون خداوند گفت که *إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً*^۱، ما را خلیفه‌ی خودش قرار داد، این خیلی مهم است. بنابراین از هیچ چیزی نترسید. منتها خلیفه هستید، مثل فرض کنید بعضی خلفای عباسی و اموی و اینها نباشید می‌گفتند ما خلیفه‌ی رسول‌الله هستیم ولی فرزند رسول‌الله را می‌کشتند نه! واقعاً خلیفه‌ای که خدا آفریده باشید از هیچکس نترسید.

فهرست جزوات قبل

شماره	عنوان	قیمت
۱	گفتارهای عرفانی ^۱ (قسمت اول - دی و بهمن ۱۳۸۶)	مجموعه شماره یک: ۸۰۰۰ تومان (شامل ۱۳ جزوه)
۲	گفتارهای عرفانی (قسمت دوم - بهمن ۱۳۸۶ تا فروردین ۱۳۸۷)	
۳	گفتارهای عرفانی (قسمت سوم - اسفند ۱۳۸۶ تا خرداد ۱۳۸۷)	
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت اول)	
۴	گفت وگوهای عرفانی ^۲ (قسمت اول - متن ۶ مصاحبه - تابستان و آذر ۸۶ و اردیبهشت، مرداد و آذر ۸۷)	
۵	مکاتیب عرفانی ^۳ (قسمت اول ۷۶-۱۳۷۵)	
۶	استخاره (همراه با سی دی صوتی)	
۷	مقدمه ی روز جهانی درویش	
۸	مکاتیب عرفانی (قسمت دوم ۷۹-۱۳۷۷)	
۹	گفتارهای عرفانی (قسمت چهارم - اردیبهشت، خرداد و تیر ۱۳۸۷)	
۱۰	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجم - تیر ۱۳۸۷)	
۱۱	گفتارهای عرفانی (قسمت ششم - مرداد و شهریور ۱۳۸۷)	
۱۲	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتم - شهریور ۱۳۸۷)	
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دوم)	مجموعه دو: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)
۱۳	خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت اول)	
۱۴	حقوق مالی و عشریه (قسمت اول)	
۱۵	گفتارهای عرفانی (قسمت هشتم - مهر ۱۳۸۷)	
۱۶	مکاتیب عرفانی (قسمت سوم ۱۳۸۰)	
۱۷	گفتارهای عرفانی (قسمت نهم - مهر ۱۳۸۷)	
۱۸	گفتارهای عرفانی (قسمت دهم - مهر و آبان ۱۳۸۷)	مجموعه سه: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)
۱۹	گفتارهای عرفانی (قسمت یازدهم - آبان ۱۳۸۷)	
۲۰	گفتارهای عرفانی (قسمت دوازدهم - آبان و آذر ۱۳۸۷)	
۲۱	گفتارهای عرفانی (قسمت سیزدهم - آذر ۱۳۸۷)	

۱. گفتارهای عرفانی: بیانات صبح‌های شنبه، یک‌شنبه، چهارشنبه، پنج‌شنبه، جمعه و مناسبت‌ها.

۲. گفت وگوهای عرفانی: مجموعه‌ی مصاحبه‌ها.

۳. مکاتیب عرفانی: مجموعه‌ی پاسخ به نامه‌ها.

مجموعه چهار: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۲۲	شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم (قسمت اول)
	۲۳	شرح فرمایشات حضرت صادق <small>علیه السلام</small> (تفسیر مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة) (قسمت اول)
	۲۴	شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت اول)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت سوّم)
	۲۵	مکاتیب عرفانی (قسمت چهارم ۸۱-۱۳۸۰)
مجموعه پنج: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۲۶	گفتارهای عرفانی (قسمت چهاردهم - مرداد الی آذر ۱۳۸۷)
	۲۷	گفتارهای عرفانی (قسمت پانزدهم - آذر ۱۳۸۷)
	۲۸	گفتارهای عرفانی (قسمت شانزدهم - آذر و دی ۱۳۸۷)
	۲۹	گفتارهای عرفانی (قسمت هفدهم - دی ۱۳۸۷)
مجموعه شش: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت چهارم)
	۳۰	گفتارهای عرفانی (قسمت هجدهم - دی و بهمن ۱۳۸۷)
	۳۱	گفتارهای عرفانی (قسمت نوزدهم - بهمن ۱۳۸۷)
	۳۲	گفتارهای عرفانی (قسمت بیستم - اسفند ۱۳۸۷)
	۳۳	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و یکم - اسفند ۱۳۸۷)
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت پنجم)	
۲۰۰ تومان	-	نقشه راهنمای موقعیت مزار سلطانی بیدخت در کشور ایران
مجموعه هفت: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۳۴	مکاتیب عرفانی (قسمت پنجم ۸۳-۱۳۸۲)
	۳۵	مکاتیب عرفانی (قسمت ششم ۱۳۸۴)
	۳۶	شرح فرمایشات حضرت صادق <small>علیه السلام</small> (تفسیر مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة) (قسمت دوّم)
	۳۷	شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت دوّم)
	۳۸	مجموعه دستورالعمل‌ها و بیانیه‌ها (قسمت اول)
مجموعه هشت: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۳۹	مکاتیب عرفانی (قسمت هفتم ۸۷-۱۳۸۴)
	۴۰	شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت سوّم)
	۴۱	شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت چهارم)
	۴۲	شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم (قسمت دوّم)
	۴۳	مجموعه دستورالعمل‌ها و بیانیه‌ها (قسمت دوّم)

مجموعه نه: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۴۴	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و دوم - فروردین ۱۳۸۸)
	۴۵	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و سوم - فروردین ۱۳۸۸)
	۴۶	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و چهارم - فروردین ۱۳۸۸)
	۴۷	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و پنجم - اردیبهشت ۱۳۸۸)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت ششم)
مجموعه ده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۴۸	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و ششم - مرداد ۱۳۸۹)
	۴۹	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و هفتم - مرداد و شهریور ۱۳۸۹)
	۵۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و هشتم - شهریور ۱۳۸۹)
	۵۱	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و نهم - شهریور و مهر ۱۳۸۹)
	۵۲	گفتارهای عرفانی (قسمت سی ام - مهر ۱۳۸۹)
مجموعه یازده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۵۳	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و یکم - اردیبهشت ۱۳۸۸)
	۵۴	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و دوم - اردیبهشت و خرداد ۱۳۸۸)
	۵۵	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و سوم - خرداد ۱۳۸۸)
	۵۶	گفت و گوهای عرفانی (قسمت دوم - عرفان در کار اداری - بهار و تابستان ۱۳۸۹)
	۵۷	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و چهارم - خرداد ۱۳۸۸)
مجموعه دوازده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۵۸	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و پنجم - خرداد و تیر ۱۳۸۸)
	۵۹	درباره‌ی حقوق مالی و عشریه (قسمت دوم)
	۶۰	خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت دوم)
	۶۱	گفت و گوهای عرفانی (قسمت سوم - سال‌های ۸۹ - ۱۳۸۸)
	۶۲	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت اول)
مجموعه سیزده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۶۳	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت دوم)
	۶۴	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت سوم)
	۶۵	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت چهارم)
	۶۶	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و ششم - تیر ۱۳۸۸)
	۶۷	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و هفتم - تیر ۱۳۸۸)

مجموعه چهارده:	۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۶۸ گفتارهای عرفانی (قسمت سی و هشتم - تیر و مرداد ۱۳۸۸)
		۶۹ گفتارهای عرفانی (قسمت سی و نهم - مرداد و شهریور ۱۳۸۸)
		- شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت هفتم)
		- شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت هشتم)
		- شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت نهم)
-	-	۷۰ مُلَخَّص گزارشات در مورد عرفان (هدیه نوروزی ۱۳۹۰)
مجموعه پانزده:	۱۰۰۰ تومان (شامل ۱۰ جزوه)	۷۱ گفتارهای عرفانی (قسمت چهل - شهریور ۱۳۸۸)
		۷۲ گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و یکم - شهریور ۱۳۸۸)
		۷۳ گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و دوم - مهر ۱۳۸۸)
		۷۴ گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و سوم - مهر ۱۳۸۸)
		۷۵ گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و چهارم - مهر ۱۳۸۸)
		۷۶ گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و پنجم - مهر و آبان ۱۳۸۸)
		۷۷ گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و ششم - آبان ۱۳۸۸)
		۷۸ گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و هفتم - آبان و آذر ۱۳۸۸)
		۷۹ گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و هشتم - آذر ۱۳۸۸)
		-
۸۰	۵۰۰ تومان	شرح فرمایشات حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق)
مجموعه شانزده:	۱۰۰۰ تومان (شامل ۱۰ جزوه)	۸۱ گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت اول)
		۸۲ گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت دوم)
		۸۳ گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت سوم)
		۸۴ گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت چهارم)
		۸۵ گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت پنجم)
		۸۶ گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت ششم)
		۸۷ گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت هفتم)
		۸۸ گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت هشتم)
		۸۹ گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت نهم)
		-

۵۰۰ تومان	مکاتیب عرفانی (اسفند ۱۳۷۵ الی خرداد ۱۳۸۷)	۹۰
	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و نهم)	۹۱
	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاهم)	۹۲
	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و یکم)	۹۳
	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و دوّم)	۹۴
	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و سوم)	۹۵
	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و چهارم)	۹۶
	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و پنجم)	۹۷
	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و ششم)	۹۸
	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و هفتم)	۹۹
	- شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دوازدهم)	-
۵۰۰ تومان	شرح فرمایشات حضرت صادق <small>علیه السلام</small> (تفسیر مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة) (جلد اول)	۱۰۰
	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و هشتم)	۱۰۱
	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و نهم)	۱۰۲
	گفتارهای عرفانی (قسمت شصتم)	۱۰۳
	گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و یکم)	۱۰۴
	گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و دوّم)	۱۰۵
	گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و سوم)	۱۰۶
	گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و چهارم)	۱۰۷
	گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و پنجم)	۱۰۸
	گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و ششم)	۱۰۹
	- شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت سیزدهم)	-
۵۰۰ تومان	شرح رساله شریفه پندصالح (جلد اول)	۱۱۰

مجموعه هفده:
۱۰۰۰ تومان
(تفصیل در پیوسته)

مجموعه هجده:
۱۰۰۰ تومان
(تفصیل در پیوسته)

مجموعه نوزده:
۱۰۰۰ تومان
(شامل ۱۰ جزوه)

۱۱۱	گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و هفتم)	
۱۱۲	گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و هشتم)	
۱۱۳	گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و نهم)	
۱۱۴	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتم)	
۱۱۵	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتاد و یکم)	
۱۱۶	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتاد و دوم)	
۱۱۷	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتاد و سوم)	
۱۱۸	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتاد و چهارم)	
۱۱۹	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتاد و پنجم)	
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت چهاردهم)	
۱۲۰	شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم (جلد اول)	۵۰۰ تومان
۱۲۱	درباره‌ی مزار سلطانی بیدخت و شرح زندگی و حالات اقطاب اخیر	۵۰۰ تومان
۱۲۲	شرح رساله شریفه پندصالح (جلد دوم)	۵۰۰ تومان
۱۲۳	فهرست موضوعی جزوات	۵۰۰ تومان
۱۲۴	درباره‌ی ذکر و فکر	۵۰۰ تومان
۱۲۵	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتاد و ششم)	
۱۲۶	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتاد و هفتم)	
۱۲۷	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتاد و هشتم)	
۱۲۸	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتاد و نهم)	
۱۲۹	گفتارهای عرفانی (قسمت هشتم)	
۱۳۰	درباره‌ی بیعت و تشرّف	۲۰۰ تومان
۱۳۱	گفتارهای عرفانی (قسمت هشتاد و یکم)	۵۰ تومان
۱۳۲	گفتارهای عرفانی (قسمت هشتاد و دوم)	۵۰ تومان

مجموعه بیست:
۵۰۰ تومان
(شامل ۵ جزوه)